







بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و سیرون آورد از وجوه  
رشد و هدایت و بسیار است از آنجا کهستان معرفت و درستان محبت و روان کرد در وسع  
خشنای حکمت و قشع بخشید با ثمار شهادت و حدیث کمال عزوجل <sup>جای دوست آموز</sup> و آیه لهم الاخذ  
الکیتة انتی یها و اخذ جناتنا حبنا فیمده یا کون و جعلنا فیها جنت  
من نخیل و اعذاب و غیر نافع <sup>من العیون</sup> لعلنا کوا من نسر بیت  
با خدا و میوه باندر دست و عکس لطف آن برین آب و گل است و صلیت نامی بر آن  
اگر می بر رسولی که بیج روضه عنایت است از رفیع دو حده هدایت آن شجره مبارک عینه  
که نه شرقی است و نه غربی صلی الله علیه و سلم و بر جناب و اهل بیت و جمله است او که هر یک  
پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فراتر از لالش بستند یسعی یساع و ارجل و  
نفعول بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله بانه ۳۰

میگوید مغرور عنایت رب که بر من غشش نماید عید اله  
بر باران و از رنگ بوهمه ثمار و قرانی که برشت  
نفعول بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله بانه ۳۰

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری  
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته  
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن  
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین  
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله  
 اذنه حبیه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین  
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع برتر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از  
 تماشای او بر بجان دنیا نپردازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش  
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشهور مولف راست قطعه

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری  
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته  
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن  
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین  
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله  
 اذنه حبیه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین  
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع برتر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از  
 تماشای او بر بجان دنیا نپردازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش  
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشهور مولف راست قطعه

ی دل از اخلاق مردان بهره منداریستی	باری اخلاق بزرگان راز جان تکرار کن
عند ذکری الصالحین الحق نزول حیرت	هر زمان ذکر جو انمردان دین بسیار کن
له بدل بر خوبی احوال شان شاق بها	که ز چشم از پاکی اخلاق اشک تیار کن
یا رب اندر معصیت دارم بابل الله صفا	آن صفرا چاره عفو من بد کار کن
هر در مردان که لا خوف و لا هم یخز و من	بنده ملوک آذاد از عذاب نار کن
سوت اهل زمین ابل تبیس است اگر	هم تو بر پشت تیزی موسی همیب کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمه الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل  
 اشارت نقل کرده است و از ادبای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشید  
 است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق  
 نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی و کلا نقص علیک من انباء الازل ما یُنبت  
 بهم فوادیک و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است در اسم جای نبشته مولف است

این چند سخن که با دستم	پیر اسن دل طرا دستم	بر خویش نهادم از باغی	و بخویشمال را چرخ
------------------------	---------------------	-----------------------	-------------------

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری  
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته  
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن  
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین  
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله  
 اذنه حبیه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین  
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع برتر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از  
 تماشای او بر بجان دنیا نپردازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش  
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشهور مولف راست قطعه







در بیان کندی حق تعالی فرسود و افکار و ابصار او را در بنیاد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان  
 سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید و واحد عددی باشد نه واحد  
 حقیقی و جماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و  
 اسمی که شرف و اساطین مشایده اسما و صفات و اولیای شرافت در یک معنی و سادات طریقت  
 و خزانة اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تشریف او بیدیده اند و بدانسته  
 که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین نیست که آنجا موجود  
 دیگر نیست که سایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است  
 و حق و عالم و مرید و قواد از آن اسماست که خانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی آن  
 پیش از اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شریفه  
 میگویند و این اسما را چهار گن الوهیت است اما عز و مدل و محیی و ممیت و معطی و مانع  
 و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و توبه  
 و غنی سلب عیوب و تقاضا و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و  
 صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند  
 که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین  
 ظاهریت و اجمال کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و دید و نفس و سمع و بصر  
 و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تشبیل و تعطیل و صفت  
 است و ابرع ش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان وجه است و پرسش در آن عبث  
 است و مذمب ایشان و صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول  
 الرَّبُّ بَعْدَ رَضْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعِيَةٍ فَاجِيبُ لَهُ وَهَلْ  
 مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِيْ سَوَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرْ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست  
 و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشسته شده است در مصحف ما خوانده شده است بر زبانها

در بیان کندی حق تعالی فرسود و افکار و ابصار او را در بنیاد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید و واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و جماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و اسمی که شرف و اساطین مشایده اسما و صفات و اولیای شرافت در یک معنی و سادات طریقت و خزانة اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تشریف او بیدیده اند و بدانسته که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین نیست که آنجا موجود دیگر نیست که سایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حق و عالم و مرید و قواد از آن اسماست که خانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی آن پیش از اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شریفه میگویند و این اسما را چهار گن الوهیت است اما عز و مدل و محیی و ممیت و معطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و توبه و غنی سلب عیوب و تقاضا و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و اجمال کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و دید و نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تشبیل و تعطیل و صفت است و ابرع ش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان وجه است و پرسش در آن عبث است و مذمب ایشان و صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول الرَّبُّ بَعْدَ رَضْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعِيَةٍ فَاجِيبُ لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِيْ سَوَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرْ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشسته شده است در مصحف ما خوانده شده است بر زبانها

مخصوصاً دست در دل‌های ما و لیکن فرود آئینده نیست درین محله و آجماع کرده اند بجز از رویت خداوند  
 تعالی بچشم و درشت و درین سالک معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند  
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بیکله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه  
 الصلوٰۃ و السلام از آن خبر داده است و حبست از بهشت و درونخ و لوح و قلم و حوض و صراط و  
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگ و گنجه و بعثت بعد موت و نیز ایمان  
 و حبست بر آنکه بهشت و درونخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شمع باشند و اهل  
 و درونخ همیشه مغرب و آجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق  
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** و لیکن کاسب بنده  
 است و بر آنکه جمله خلایق با جمال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا  
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی  
 هیچ کجی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و تمام در پس هر مسلمانی جا مانده اند خواه نیکو کار باشند خواه  
 بد کردار و حکم کرده اند بالقطع یکس را بر بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و در  
 یکس را بر و درونخ بواسطه شر و رسیات او هر چند که فرون باشد و ایمان آورده اند بیکله کتب شریک  
 و بی پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیاء و رسل از همه بشرف فضل اند و محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم بر جملة انبیاء و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دانند  
 که افضل از جمله بشیر بعد انبیاء ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان  
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان  
 تسعة عشره بشیر است و این تسعة عشره را رسول علیه الصلوٰۃ و السلام خبر داده است به قول  
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود  
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود  
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در بهشت

۴  
 در عقاید و مذاهب  
 در عقاید و مذاهب  
 در عقاید و مذاهب  
 در عقاید و مذاهب

رود و در شرح عقائد نوشته است که کسی دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدو خلعت  
 و خیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نساء الزهرا گفته است و دو حسن و حسین که ایشان  
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب اهل بیت نوشته است که روزی رسول علیه الصلوة  
 والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بحجاب در بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه بر فرا  
 گوشت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله بنی امیه  
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران و مومنان  
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجهان و عمل است بر ارکان هر کس  
 اقرار نباشد او کافر است و هر کس تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان نداد او منافق  
 است و شناختن هدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که با اقرار زبان تحقیق  
 پذیرد در آن هیچ از دیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است  
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی هست و آجماع کرده اند بر اباحت کسب تجارت و  
 صناعات بر سبیل تعاون بر برتر و تقوی بشرط آنکه کاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و آجماع  
 کرده اند که طلب حلال فرض است و همان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است  
 حرام نیز رزق است درین مسأله متزنی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی  
 دشمن شدن از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که اگر است اولیا جابر است در وقت بیخاب  
 و در غیر وقت پیغامبران بر آنکه علمای مذاهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقها و  
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد که بنیشتند اتفاق دارند و تراستی صادق در اکثر امور ایمان  
 بنییب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی بر ذمی بنی و فرشتگان نیز محسوس و مری بخشیم تو نیستند و بنیاب  
 و رسول علیه السلام خود فرخ نهفته اند و در مرقد های رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آید  
 است پس تو این جمله را نا دیده ایمان قبول کن و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است  
 و بیست و نه آنکه در هر مردان شیئی است چه همه موقوف بر علم لدنی است چه شریعت محمدی و دین

احمدی را می ستند ما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبریل امین در رسید گفت یا رسول الله  
از اولیا و اصحابی که هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخواست و روان شد چون بر در رسید  
رفته اعلام و مناسبت پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید  
ووقع قطع الطیر نه شد که کسی را خبر نباشد من ازان روز در خانه مخفیتم و تمامی مشب بر در شما  
که قول او سمع نام پس این تن پاک و دلسوزی آنرا آن شی عظیم بود که در دل صدیق کبر بزرگتر  
طائفه باشند که خون حال از دیگری ظاهر نشد باز روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در  
و با اهل اسلام این آیت نازل شد **اَلْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ**  
تقریب مسلمانان با فیصله ای که دیدگاه جملة اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین را  
تصور او بر سر یحیى معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام را رضی گشت همه شاد و دشا که  
و لان اسلام رضی الله عنه در گریه بود و زار از اسیر گشت و چون موجب گریه از و پرسیدند گفت کن  
این جماعت ای فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بخت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود  
بهجت ایشان کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما  
اند مردم را لث و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فرست نیز از آنرا آن شی عظیم بود که  
پیوسته صدیق کبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه  
و استخاره و السلام بعد از چند روز فوت شد جملة اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود و کیم  
تعطیل جهان آرا می مصطفی صلی الله علیه و سلم زندگانی نمی خواستند بادی بریان و چشپی گریان  
قیو شهادت شدند از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد و هر که پیش  
بر محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم ششمی نیز از اصحاب حاضر بودند و یکس را بجال نماند  
از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زد در آن حال ابو بکر صدیق بر مبر فرست و حق سبحانه  
قالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این گفت **مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُحِبُّ مُحَمَّدًا فَأَنْ كَانَ يُحِبُّ مُحَمَّدًا**  
**مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُحِبُّ مُحَمَّدًا فَأَنْ كَانَ يُحِبُّ مُحَمَّدًا** و این حال نیز از سایر

در روزی که  
محمد صلی الله علیه و سلم  
فرمود که  
اگر کسی را  
خبر نباشد  
تا نیم شب  
بود که  
جبریل امین  
در رسید  
گفت یا رسول الله  
از اولیا و اصحابی  
که هجرت کن  
رسول علیه الصلوة و السلام  
برخواست و روان شد  
چون بر در رسید  
رفته اعلام و مناسبت  
پرسید که ای ابو بکر  
ترا که خبر کرد  
گفت یا رسول الله  
آن روزی که شما فرمودید  
ووقع قطع الطیر  
نه شد که کسی را خبر  
نباشد من ازان روز  
در خانه مخفیتم و تمامی  
مشب بر در شما  
که قول او سمع نام  
پس این تن پاک و دلسوزی  
آنرا آن شی عظیم بود  
که در دل صدیق کبر  
بزرگتر طائفه باشند  
که خون حال از دیگری  
ظاهر نشد باز روزی  
رسول علیه الصلوة و السلام  
با اصحاب در و با اهل  
اسلام این آیت نازل شد  
اَلْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ  
و اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ  
و اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ  
و اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ  
تقریب مسلمانان با  
فیصله ای که دیدگاه  
جملة اصحاب خرم و خوشحال  
گشتند که الحمد لله  
خداوند تعالی دین را  
تصور او بر سر یحیى  
معرفت و توحید تمام  
رسانید و بر دین اسلام  
را رضی گشت همه شاد و  
دشا که و لان اسلام  
رضی الله عنه در گریه  
بود و زار از اسیر گشت  
و چون موجب گریه از و  
پرسیدند گفت کن این  
جماعت ای فراق میشنوم  
زیرا که محمد را در میان  
ما بخت کمالیت دین و  
تمامی نعمت فرستاده  
بود بهجت ایشان کامل  
گردانیدند و نعمت معرفت  
و توحید با تمام رسانیدند  
اکنون محمد را در میان  
ما اند مردم را لث و فی  
الواقع همین طور بود  
و این کیاست و فرست  
نیز از آنرا آن شی  
عظیم بود که پیوسته  
صدیق کبر بزرگتر گردانیده  
بودند که این حال از  
دیگری ظاهر نشد و چون  
رسول خدا علیه و استخاره  
و السلام بعد از چند  
روز فوت شد جملة  
اصحاب را ماتمی و مصیبتی  
رسید که از حیات خود و  
کیم تعطیل جهان آرا می  
مصطفی صلی الله علیه و  
سلم زندگانی نمی  
خواستند بادی بریان و  
چشپی گریان قیو شهادت  
شدند از جهان در بروی  
خود بستند و عمر خطاب  
رضی الله عنه سوگند خورد  
و هر که پیش بر محمد  
رسول الله فوت شده است  
او را بجان بکشم ششمی  
نیز از اصحاب حاضر بودند  
و یکس را بجال نماند از  
فوت رسول علیه الصلوة و  
السلام دم زد در آن حال  
ابو بکر صدیق بر مبر  
فرست و حق سبحانه  
قالی را حمد و ثنا  
گفت و بعد ازان این  
گفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ  
يُحِبُّ مُحَمَّدًا فَأَنْ كَانَ  
يُحِبُّ مُحَمَّدًا مَنْ كَانَ  
مِنْكُمْ يُحِبُّ مُحَمَّدًا فَأَنْ  
كَانَ يُحِبُّ مُحَمَّدًا و این  
حال نیز از سایر

اصحاب مقدور نبود که ظاهر کنند و ایضا قائل اهل الذمّه حتی حفظ الاسلام و ان سجنان  
 بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گدازند و اصلا بشغله دیگری بر داند  
 باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بنایند و احکام دین محمدی را زیر و بر سازند صدیق کبر  
 رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران صیبت فراق رسول علیه الصلوٰه و السلام  
 بسر پایی و چه دما در گرفته است که بی جمال او حیات نینخواهیم و لیکن ما آنکه حیات باقی است نخواهیم  
 مرد و در دین صیبت بگویم و خواستیم بر جهان با وفایان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان  
 مخالفان باتفاق جمع شده اند و نخواستند که احکام دین اسلام را مضحک و متلاشی گردانند اگر ادرین کار  
 اهل و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوٰه و السلام را چه روی نماییم و عتاب حق  
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی و مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ  
 اِنَّكَ مَكَاتِ اَوْ قَتِلْ اَنْفَلَبْتَ عَلٰی اَعْقَابِكَ مَرْدَانًا بِشَيْءٍ مِّنْ دِينِكَ بَعَثْتَ دِينَ  
 اسلام هستی و چه الکی نمائید جمله اصحاب را قول و مستطع گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خنثی  
 اهل ردت را گشتند پس محفلت دین اسلام است از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شئی  
 عظیم است که در دل و بزرگتر نمانده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست  
 نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گویی سبز  
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر یا گفت  
 و پیشتر آری پیشتر آمد چندان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا از انوی صدیق باز انوی سید عالم را بر  
 انگاه فرمود یا ابابکر کیس بینی و بینک فرق الا بعیت و این نیز از آثار آن شئی عظیم  
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند و درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق  
 را این همه منزلت بدان آمد که شهادت و نزار و نهار رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر  
 ما بقدر و نیاز تصدق کنیم باین منزلت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود وَاَتَرٰنَ اِیْسَٰنَ  
 اَبٰی بَكْرٍ مَّعَ اِیْسَٰنٍ جَمِیْعٌ اَمَّنِیْ لَرَحْمَ وَ هَذَا اِلَیْضًا مِنْ اَنَّا ذٰلِكَ السَّیِّئُ الَّذِی







پیری پیدا شد و نه همچو ابوبکر خریدی بودی گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل خستین خستین مضبوط  
وفاق اعتقاد باید کرد امانه بر وجهی که در کمالیت فضائل خستین قصوری و نقصانی بخاطر نور سید  
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانی بسی بالاتر است زیرا که  
فضائل هر یک ایشان بشابه است که اگر چه بیلین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند و باطنی و کمال  
و با خاطری تا یک اینجا چه دخل داری بحد خویش باست ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در میان  
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که فضائل  
علیه است کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام <sup>و القی السبعه و شکیسته</sup> و <sup>با کوشش شد متوجه شد و قیاس</sup> حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او  
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما بهیت فراخی آنرا بدانی مضبوط و متحیر فرومانی و مقدر کردنش توانی  
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چند آن مسافت است  
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که یک چشم زدن چند هزار  
میل میبرد و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام حاضر بود رسول پرسید  
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید  
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من نفتم گذشته  
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت  
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح چنان فضائل خلفای  
راشدین که دانان بعقل و فکر دران سخن میبرند و اگر حقیقت و ما بهیت آن بدانند متحیر و مضبوط  
مانند و مقدر و معین کردنش نتواند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که  
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی  
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است و بلکه  
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این



و علی بابها تخصیص ذکر مرتضی محبت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مرتبه بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای است رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود یا ابا بکر ایس بنی و بیکت شرف که از این محبت و فرمود یا عمر ایس که بکثرت این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است مسلم است و لهذا قال علیه الصلوٰه و السلام علیکم ائمتی کا تبتیکه بنی اسرائیل و قال ایضا بالتخصیص فی حق ابی حنیفه الکو فی رضی الله عنه که ائمت کبیرت که ان بن تابت بنی و هو بکر ائمتی و هو بکر ائمتی و هو بکر ائمتی پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت بر تفصیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع شفق و شریک بود و مفصله در اعتقاد خود خدا کرد است و سخنان مانا ندای نام مرتضی با دوای دل و جان مانثار اقدام مرتضی با کدام نبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده در گاه مولی که امانت او را و او در مفصله مان برده است که نتیجه محبت بامرتضی تفصیل اوست بر شیخین و نمیدانند که غرض محبت موافقت است با او نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود بشرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با و موافق باشد نه مخالف مفصله چرمی پندارد اگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اطهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم بر سب خلافت بتغلب شدند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا غیر محتمل از ایشان یک ذره تغلب حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزان از ایشان تفاوتی و تجاویزی نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاویزی بقدر ارزان هم بودی حق سبحانه ایشان را بیات قرار نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عبد لشکست مصطفی علیه الصلوٰه و السلام است است بر اقتدای جمله ایشان نشستی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بجمت او ظاهر گردانید پس مرده هزار عالم بطغیل و بیافریه و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید و اصحاب خود خبرید که اصحابی

کما یجزم باینکه ما فتنه ایست که در میان ماست و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده  
 که الیوم اکملت لکم دینکم و اکتفت علیکم نعمتی و ارضیت لکم الاسلام دینا  
 این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکنند و از فرموده خدا و رسول بیرون  
 میروند و می پندارند که محبت مرتضی علی راضی پروردگار حق است که مخالف مرتضی را محبت تصور  
 کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع اصحاب پذیرد و عقیده فاسد و تصوری باطل پیش گیرد  
 بچیز که در کفر و ضلالت و ضلالت نباشد و ادواتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است  
 سیرتنامه جمع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظمی و حقیقه گوئی رضی الله عنه فرموده که اگر  
 قول من مخالف اجماع اصحاب یا باید قول مرا ترک دهید و بر اجماع اصحاب عمل کنید مولف است و مکتوبی

بهست اجماع اصحاب پنج دین	مطلع انوار و مفت القین	هر که زمین اجماع در انکار شد
ز و خدا و مصطفی سزاوار شد	را نده درگاه مولی گشته زو	عقد و پنجش نتوان کشود
ز آنکه انکار صحابه با صفا	بهست انکار خدا و مصطفی	آنکه راهش بر خلاف سنت
بر رقابش طوقهای لعنت	بدانکه بعضی از رخصه اعتقاد آن دارند که جبریل علیه السلام را در	

تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد و امی  
 جبریل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیه هم تبلیغ وحی کرد و هیچ محل غلط نشناخت  
 و چون وحی بر فضل الانبیا و المرسلین فرود آورد و دیگر همین جا و را غلط افتاد و بالغرض اگر او غلط کرد  
 در علم حق سبحانه و غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذکور محمد رسول الله در عصر هر پنجابیری مذکور  
 کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دو وزده انبیا تنها کرده اند که کاشکی  
 ما از است محمد رسول الله بودی چه محل شبهه خطاست این مدبر در بحر عمیق ادبانه بروی غریق  
 که اگر شرح او بارش را مداد از بحر عمیق کنند لکن آنکه مولف است عیبت گزاف بارش را اما کاتبین  
 اما کنند او را و خود و گزاف از قلمم دریا کنند و اعتقاد این رخصه آنست که جمله اصحاب سیدالاستند که  
 جبریل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و بچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کفر

اینکه این کتاب را در میان ماست و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده که الیوم اکملت لکم دینکم و اکتفت علیکم نعمتی و ارضیت لکم الاسلام دینا این ملعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکنند و از فرموده خدا و رسول بیرون میروند و می پندارند که محبت مرتضی علی راضی پروردگار حق است که مخالف مرتضی را محبت تصور کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع اصحاب پذیرد و عقیده فاسد و تصوری باطل پیش گیرد بچیز که در کفر و ضلالت و ضلالت نباشد و ادواتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است سیرتنامه جمع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظمی و حقیقه گوئی رضی الله عنه فرموده که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یا باید قول مرا ترک دهید و بر اجماع اصحاب عمل کنید مولف است و مکتوبی

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری راندگان بادی غواصیت و ضلالت را بر سرشند و بدین  
که خوانند و مگر اهلان اودیه ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند و قطعه بنگار برود و همیشه دریا  
به زنان کی دوزی و دیگر جواه به آن دوز و دیگر قبای ملوک به وین بنافند مگر گلیه سیاه به قافله  
چون می بیند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای است بنیاد  
مشکک است عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای با طهار آن نمی کوشد و هر کجای که مجال تصرف می  
یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیادی هند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید و فتنه که او  
صدیق بر سنده خلافت نشست بر قضی علی حاضر نبود و گاه میگوید نقد شخین در خلافت بواسطه کبر  
سین ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده است تمسک میکنند  
اَلْحِکْمَةُ کَفَّ عَنْهُ ثُمَّ کَانَ یُؤْتِی النَّاسَ سِکَّةً وَ کَانَ یُؤْتِی النَّاسَ سِکَّةً وَ کَانَ یُؤْتِی النَّاسَ سِکَّةً  
بود و خلافت بر قضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانواده بر قضی علی میرسد کرم الله وجهه  
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم  
با کمالیتی تمام بحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
و السلام نبوت نبشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نبشستند و خاقانی راست الظلم  
هر چهار چار و پنج پیرست هر چهار چار حضرت اوج نبیا بی مهر چهار یار و دین بخور و عمر نقول خلافت ایشانند  
و آنکه سلسله خانواد بر قضی علی میرسد و پنج کدام ازین خلفا نمیرسد به سبب آنکه این خلفا یک کس را  
خلیفه نگرفته اند بجای رسول علیه السلام نبششانند زیرا که تا بودند خلفای رسول خلفای خاقان  
را آن استحقاق نباشد بجا بی رسول نبششانند و چون خلافت بر قضی علی تمام شد حضرت عباس  
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود نشاند و از و خانواد پس آنکه بر قضی علی میرسد پس تا بر قضی  
در نبوت خلافت سبب رجوع نبششانند و اگر ازین خلفا دیگری باشد آنرا بودی هر چه نباشد  
آنگون گشتی تا بدانی که فضل ازین چنین میرسد و اگر از این سلسله است و سبب اول  
هر قضی علی جداست بدان سبب اول از این خلفا می شماریم و فضل برتری بر وی روانید

در عقائد و مذاهب



در این فصل از عقائد و مذاهب

ای را در فضیلت فضل کشی نبوت این سادات فضول است تا هر کس خواهی فضل دهند و یکی را به  
 دیگری فضل نهند بَلْ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ اِی عزیز فضائل ایشان تو جو  
 دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبریل علیه السلام گرش بگوید گفتن تمام تواند  
 توانی از خود و تنگ حوصله که چه خدا و گوی فضل ایشان دارند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه  
 السلام نمی گنجید بلیت فرشته گریه دارد و قرب کا به گنج در مقام بی مع الله به ایشان بدیده کشف  
 و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر ایشان آنچه حکم اجماع صحابه ثابت شد  
 است مقررست هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجی دیگر تصرف کند و تو که فکر  
 را یک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و ساقا  
 سفسطه و فسادات افتاده اند و هر قدر فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی است که بدان  
 منقطع میگردد و ندفا یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و درگاه  
 رسالت پناه را اگر نریزه خود گرفته اند و فصل بنویسم و این محبت را تمام کنم ان شاء الله تعالی فصل  
 بعضی از سادات قضا و قدر را زلی و حکم و حکمت کم زلی را بر دست فضل مرقضی علی گرو کرده اند و گفتند  
 حق تعالی فارغ گشته اند که ان شاء الله تعالی پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارد عاده ذکر عقائد ایشان  
 حاجت نیست مؤلف است بلیت قرآن و خبر هر که نگیرد و بامی به زود گذرم کفر و ضلالت  
 تمامی به چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهند و ستان رسیده چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه  
 او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند و در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود  
 بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند که قنوج پرسیدند که حضرت اسیر چه سید پادشاه گدا  
 او خاموش ماند و اتفاقی بر پیش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند نگاه با حاضران گفت  
 که من فرزند مرقضی ام که در ولایت مرا اینجا هزار کس خدای می پرستند این مردکان را آنچه  
 که مرا تکلیف نمازید بهند مؤلف است قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کر است به در  
 زیر حکم حق همه اعناق نبیاست به فرزند سید را چه برون میرود ز حکم به دین که علی فارغ

ازند است چه فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود  
 خبر ندارند که ما در چند سخن بایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت  
 بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات مقام ملک مسأله ظاهر میکردند و در حق  
 مذاهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از حق  
 الله تعالی عنهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و غیرت خاتمه سخن آن کل سادات عالم از خاص  
 و عام خواه ترکب کبار باشند خواه بتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیامت حکمی است  
 قطعی بدخول دارالسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشره مبشره  
 را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و بدخول بهشت ولیکن ایشان همین دلی غمی ندارند و مقام  
 خوف و هیت فرو نگذاشته و این سادات از مقام خوف و هیت بر افتاده و بپقدام همین دلی  
 غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن بنشین ضرورت اقتاد و محبت اگر  
 بنیم که نابینا و جاه است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه تاخوانندگان معذور دارند و نگویید که فلان  
 کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن بنیشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول  
 علیه الصلوة والسلام قاصر باشم منقومی حب اولاد نبی حب نبی است چه هر که این جنبه را نبیست  
 چه سر بر گراف و گرام اندیشان چه مستحق حب و اکرام اندیشان چه و این فقیر نیز از جمله سادات است  
 و سخن که باغوش و باغوشیان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که  
 است صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بر ما نه در میان آرند و با عمو نسبتی که  
 می دارد بر سر و شکل آن نسبت چندان نازند که از تنقذای ایزد تعالی بی نیازند گویند  
 سید اگر ترکب کبار و دینی شراب نوش است یا بطاهر که قرب پرست زمار پوش است و یا همچو ترسا  
 بر نالبت ثلثه اقرار میکنند و یا همچو دهریه از صلای عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان ادا را از کلمات کفر  
 و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زمانه سر قمر و از کجا چه سار که با نسبت باقی نه و این مذهب  
 بر ائمه و نسبت مرتضی علی میگوشند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بر ما نه و بسبب میگویند

سینه اول

کفر را از ایمان نشانند و از خوف خداوند تعالی نهرسند و با جمله سادات و نسبت فرزندی با مضرعی  
نسبتی است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندی با رسول است اما نسبتی  
ضعیف که فرزندان و ختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند بابتما و فضل مرتضی است و با آنکه  
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنیم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده بابتما و فضل  
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهمان می آرند مرتضی علی راضی نباشد و در کتاب  
فرادوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود  
سیاه و دیرینه دارد و خورشید که نیز غم است از غم خورشید پرستان وقت غروب زرد میشو و دهن  
آه که فردا پیش کری قضا چه جواب خواهیم گفت زیت آدم علیه السلام سبب آنه گندم و واقع شده سینه  
گندم از نسبت بولی تعالی بشکافت و درخت خرما که خلقت او از گل دم است لقوله علیه الصلوة والسلام  
أَكْرَمُوا عَمَلَكُمْ أَتَقَالُوا فَانْقَلَبُوا خَلْقًا مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةٍ أَذْهَمَ أَوْجَعَتْ ذَوَا الْجَمَلِ نَحْلُشْ نِيزَانِ  
ترقیه ترسایان عیسی علیه السلام از چندان شرف و فضل نهاده که او را از دایره بندگی بدر برده  
و این الله گفتند عیسی علیه السلام از نسبت درگاه ذوالجلال و از شرم نیست این محال ترک آباد  
گرفت و در بسیارها و صحرا و دشتها و کوها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را هیچ نام  
و چون حق سبحانه با او عتاب کرده آتت قلت للناس اتخذوني و ائمتهم من دون الله ثم ارجع  
تمت مفرط گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را این الله میگو  
و در آسمان هم بخشید و دانی که عیسی علیه السلام چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چهارم عرش  
رفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را به جودیت می پرستند  
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان ماند تا تمت این اخک قدیم و نحوست این بتان عظیم  
از چهارم آسمان متقاعد نشود نقل است که روزی خواجه فیض الساج در مجلسی رفت که ترسایان عیسی  
عیسی و مریح بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ با یکسر آن صورت زده آتت قلت  
لنناس اتخذوني و ائمتهم من دون الله در حال آن حدیث از دیوار کلیسا مریح



مُفَرِّطٌ وَصُفْحٌ مُفَرِّطٌ گیسب مفطر افضی است که او را پرخین فضل می نمود و فرزندانش را  
 که سادات اند با عطا فضل مفطر او بخیریت خاتمت با قطع اتحدا و می کند و بعضی مفطر خواجی  
 است که او را خلیفه رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را سجد و بت  
 گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم پریشان اعتقاد فرستادندی نقل است که چون خواجه جهان  
 خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام جمهر سیر روزی در محلی شسته بود که آنجا دوت  
 سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد  
 خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدین پای مبارک  
 شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمبودیت می پرستید چیه می از ایشان می کشاید یا  
 مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله شیاطین نور اوست و در هر منظری ظهور او و این  
 منظر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در منظر سنگ متوجه بطور حق میباشد سنگ  
 بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که منظر ظهور روح القدس است اگر او جادی را پرستد  
 از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست شنوی گرت روح القدس تا بعد ز بالا  
 بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + و دو عالم متراساجد تو سجد  
 تو سجد ملائک هستی ای خام + که سجد می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت  
 را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیا  
 باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای گیسب کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او  
 نیز بیا بد هر دو را پرسید که این کافران شمار اصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و خص  
 بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بود و ایشان خاک  
 اعتقاد میکنند و اگر پای زبان بودی در غربت گریختندی قطعه نخشی باز ناچه سنگدل اند +  
 آنکه معبود خود را سنگ کنند و گریبان را زبان بود هر دم + با پرستند و تا چه جنگ کنند +  
 محذو با آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَتَوَدُّهَا النَّاسُ وَانْجَاسُهُ دَانِ

ببین  
 دارد و  
 دیگران  
 بعضی  
 بگفت  
 دارد و  
 صلح  
 و فرقی  
 از هر دو  
 در آن  
 و سنگها  
 با پرستند  
 آن فرقی  
 از حق







هیچ سیدی نیست هر چند که خند و مایشان را سقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از آنکه  
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند هیچ الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت  
 ایشان آنست که مویای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و خند و موی فرمود و رهند و ستان نیز  
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند و پنداشتند که شیخ سخنی بگذازد میگوید گفتند کی  
 را حاضر کنید حضرت خند و موی عظم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتند می طلبیدند چون  
 سرپای و جود ایشان طاهر بود یک بعد ایشان بریده و آتش سوزان تا دیری بنهادند و در خسته  
 نشد و چون آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمشده و پیشان گشتند  
 گاه پایی خند و موی میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید  
 در عالم کبریت احمد است و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین  
 چنین سادات هم حکم طعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش  
 دنیا میسوزد و ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در شمار عرفا و عظمی  
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد  
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب پی اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوٰه و السلام در حق  
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اخذت  
 النار علی العباد چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول  
 علیه الصلوٰه و السلام را خبر کرد و گفت مات عمّک الصّالّ بهیبت گمی از چنان گوهر خانه خیر  
 چه ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای نبشی در سنگ السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد  
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست  
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن او چیست در داودن چه بود گفت ملائکه خدا  
 در سیده بودند و میخوهند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند روی خود میدیدم و کم  
 یک ساعت توقف کنید قطعه نبشی قابل نگونی شو به خوان ادبار ما نه ندید به اگر نیکو تر از این

نسبت نیک فائده ندم و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوة و السلام و فی ان الاعمال  
سأل اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این ابی فقال ابوک فی النار فخرت الکفر  
فی وجهه فقال ابوک و ابی و ابوا اهلهم فی موضع واحد و من شیخ سعد قدس الله روحه  
و جمیع سلوک نبشت که این سخن درام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم  
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چهر است که گفت  
شنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم داوطلب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم  
فرمان شد حکم قضی است هر که بیگانه می من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را  
بهشت مدم و خلاص از دوزخ کنم و بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را داوطلب  
را ندان ائشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بآوردن ایشان را از عذاب حاکم  
و هم بچنان کردم بر بلندی بر فتم فریاد کردم یا ماه و یا ماه و یا ماه هر سه تن از خاک سرورن افشانند  
بر خاستند گفتم شما را بر آنچه من بعد غم حقیقت آن معلوم شد و وعده نیت خدا بر شما محقق شد و طلبان  
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما محقق و معلوم شد که خدای یکی است و بتان بر باطل  
و تو بغیا مبر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و غم باز بمقد خویش رفتند و این ایمان  
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و بچنان حکم اولاد که  
پیوند انساب با صد و رسا صی در حق ایشان هیچ اثر نکند و همه جهانیان قدس الله روحه  
غزاة جلای نبشت حسنات و سیات اعتبار شرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص و ادب  
مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب  
صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه حبيب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث  
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سیه فاطمی و  
علما اگر یک حسنه کنند به نسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد  
ازین جا معلوم میشود که اگر سیه باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

مکه  
یعنی در مکه  
است که یک  
در باب از  
آن حضرت  
صلی الله علیه وسلم  
سوال شد  
که بر من  
است از  
پادشاه  
است پس  
چون گفت  
که هر که  
چند سیه  
پیدا کرد  
در روز قیامت  
و یک سیه  
بسیار

از و چندان افزون ترست ای برادر حبله سائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو  
 سیگونی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمۀ ایشان را علی و علی  
 نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه  
 که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی  
 ایمان خود بر گاه مولی تعالی مناجات میکرد و فراموش شده که اگر شیخ اخوی جمشید بر سلامتی ایمان تو  
 دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استعاضای دعا کرد و ندانید چنانکه قصه معروف است پس  
 اگر سادات را خیریت خاتمۀ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود  
 از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت  
 مخدوم جهانیان ملازم بود و روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نیست  
 الا از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند کشت اگر شما محال  
 ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمود  
 که خوش میافظت ایمان تو خواهم کرد و گویا آنچه گفتنی است نگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر  
 راجو قتال معلوم کرد که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تفاؤل کرد و ندانید که او  
 هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادر من در محافظت ایمان گرفتاری من و او را مسلوب الایمان کردی قصه  
 مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه  
 از بجای گفت که او را مسلوب الایمان کردم و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید  
 چه گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کلام  
 بس نفیس است و تسامی بس عزیز است و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین  
 داند که فرغ شمع انساب و در گرد باد غوایت و مصیبت فرود و نور چرخ سیادت در تند باد ضلالت  
 و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سفت و  
 فقیه متابعت مدد نمایند یقیناً الله لعلو کرم من لیشاکل شیخ نماید و آن چرخ مرده چهره فرغ

لله اعلم بالصواب



هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَجِبَتْ عَلَيْهِمْ أَنْ يُقَالُوا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى وَفَا طِبَّةً  
وَأَنبَاءَهُمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ فَجَبَتْ أَنْ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْأَرْبَعَةُ هُمْ الْخُصُوصُونَ بِسَبَبِ تَعْلِيمِهِ  
حصر من تَعْلِيمِهِ و مودت هم برین چار کردند بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان سبب کمالیت  
طهارت است پس سبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و  
پسوند ساقط گردد چنانکه از سید نوح علیه السلام نسبت پدری و پسر بر افتاد و قوله تعالى إِنَّهُ لَكُنْ  
مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَلَّمَ عَزِيزٌ عَلِيمٌ وَأَكْمَلَهُ نَادَانِ كُنْ كُونِ فَرَزَنْدِ مُصْطَفَى رَا بَا فَرَزَنْدِ نُوْحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء و المرسلین است و این قدر ندانند که قیاس اینجا  
داخل نیست زیرا که خداوند تعالی بحسب تنهید از و اج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام  
تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغمبران بودند چون خیانت در دین و زنی مذموب و  
دور و زنی فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغمبران  
دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک مستحق عذاب  
و زنی گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که از و اج او را بفاحشه میبندند  
تنهید فرمود و نیز آن هر دو زن را بتلای یک چند عذاب کرد و از و اج رسول را بدو چند عذاب  
تنهید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف است بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالى  
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مِنْ يَدِ اللَّهِ وَكُنْ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ  
وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا  
فضولان است که این امر را از حق سبحانه محال دانسته معلوم باشد و رای از و اج رسول  
کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم از و اج است  
بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب است نسبت با دیگران و در  
ذنوب و محصیت دو چند عذاب است نسبت با دیگران و همین سخن است که مخدوم جهانیان  
قدس اند روحه در خزانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه امانت از و اج و اخطا ط

در بیان اینست که در این باب از کمالیت نسبت به سائر انبیاء و مرسلین است و این نسبت از جهت کمالیت ایمان است که در سائر انبیاء و مرسلین نیست و این کمالیت ایمان سبب کمالیت طهارت است و اگر در طهارت کمالیت نباشد نسبت منقطع میشود و پسوند ساقط میگردد چنانکه از سید نوح علیه السلام نسبت پدری و پسر بر افتاد و قوله تعالى إِنَّهُ لَكُنْ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَلَّمَ عَزِيزٌ عَلِيمٌ وَأَكْمَلَهُ نَادَانِ كُنْ كُونِ فَرَزَنْدِ مُصْطَفَى رَا بَا فَرَزَنْدِ نُوْحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء و المرسلین است و این قدر ندانند که قیاس اینجا داخل نیست زیرا که خداوند تعالی بحسب تنهید از و اج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغمبران بودند و زنی مذموب و دور و زنی فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغمبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک مستحق عذاب و زنی گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که از و اج او را بفاحشه میبندند تنهید فرمود و نیز آن هر دو زن را بتلای یک چند عذاب کرد و از و اج رسول را بدو چند عذاب تنهید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف است بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالى يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مِنْ يَدِ اللَّهِ وَكُنْ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا فضولان است که این امر را از حق سبحانه محال دانسته معلوم باشد و رای از و اج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم از و اج است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب است نسبت با دیگران و در ذنوب و محصیت دو چند عذاب است نسبت با دیگران و همین سخن است که مخدوم جهانیان قدس اند روحه در خزانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه امانت از و اج و اخطا ط

درجات ایشان است بلکه فرموده و هم مقامات ایشان است آی برادر اهل بیت رسول عاصی  
 و السلام هر چند از حبس و غلامان پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مساباات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند  
 با قطع خیریت خاتمہ داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمہ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف است  
 استغنائی حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمہ همین است و تراد دعوی  
 بر خیریت خاتمہ خود و فخر و مساباات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده  
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله است  
 مصطفی را بهشت خواهم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بجهت که دائم آنکس من خواهم بود  
 امیر المؤمنین عمر از حدیثی پرسیدی که هَلْ ذَكَرْنِي رَسُولُ اللَّهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ و گاه گاه کعب  
 احبار را گفتی که خوفی بالنار یا لا امام المسلمین و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جمله اصحاب  
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت بعضی آنها  
 رسیدند خوف و بهیت ایشان را زیاده ترمی شدی از حدیدیوم لَسَّالَ لَصَادِقِينَ عَنْ  
 صَلَ قِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم و الخَلَصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ همیشه می لرزیدند و  
 تو که بر خیریت خاتمہ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای برآری از معرفت استغنائی حق تعالی  
 بی نصیب قناده آی برادر خیریت خاتمہ ترا هیچکس غصب نکرده است و تخطب نگرفته است با مردم  
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصوصت داری و دعوی و خصوصت تو با اصول شرع است  
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمیت هر مومنی را بهسم حکم کرده است خواه سادات باشد  
 خواه غیر سادات و تو که با قطع خیریت خاتمیت خود حکم میکنی پس دعوی و خصوصت با شرع شریف  
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم حیرت بین داری نخست  
 بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش نمود  
 و اهتمم می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و آبرایم غلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود  
 کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد و فانه نبود و موسی علیه السلام را که سالار

یعنی از کمال  
 انتم ادر  
 منافقان  
 یاد فرموده  
 بلکه یعنی  
 ای پیغمبر  
 مسلمانان  
 را از دوزخ  
 ترسان  
 بلکه نفوس  
 باز گردان  
 از شرارتی  
 خیریت من  
 هیچ  
 غصب نمیکنم







آن داشت که تو سبکی لیکن محصیت هم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر و س  
 طرفه عینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات نجواب یاف  
 با کلامه مجوس او را از آن حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه و سلم سیرت من رو  
 نمی گفتم شبوی آن سلب معرفت و ایمان کردند مولف راست شنوی کس چه دانند که تا چه فرست

هر کس راست باقیست هم	فوض سزا زان می کند	حکم بالقطع بر کسی نکند	هر مطیع است بنده نبشی
یا که ماحی است فسیه	گر چه فرمود سید الابرار	کان بخت بر بند و این	لیکست اطاعت و عصیان
شبه بکلیاب علم نیل	تا کس زنده حکمت زش	یا که را خوانده لطف لم پیش	راه دین دو پا خوف و با
نتوان فرست از جهنم و با	نرف یا بایان مقام خوف و با	هست مغرور و تا که طرف با	گر جا پروری و می خوف بی
مخوف بیکسری از سیاه دلی	مخوف بیکسری و خوف شد دلی	نبود نطق جز بصورت و دلی	هر که خوف نیست در کفر است
بچهار جا که سر بسجده گشت	دین از جان بود و عهد سلی	که تومی پروری و عقل فضولی	هر جا کافر غریب نشان

بشنو شرح حالت اینان  
 آتی زمره سادات بشر نسبت فرزند رسول علیه الصلو و السلام

فخر و وسایات کنید که انساب برای تعارف و دیوایت و کرامت آخرت بتقوی است فقط قول تعالی  
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
 عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ پس ثبوت کرامت دینی بتقوی است نه سیادت و نه پیوند فرزندی قال  
 علیه الصلو و السلام اَوَكَانَ فِي بَيْتِي وَلَدٌ مِنَ النَّاسِ اَتَقِي مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَقوله تعالی  
 اِنَّمَا يَتَّقِ الَّذِينَ آمَنُوا وَآلَهُمْ مِنْ الْمُتَّقِينَ ۝ حصیر قبول بر تقوی کرده نه نسبت و سیادت و قوله تعالی  
 وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ توشه راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و  
 قوله تعالی اِنَّ اَوْلٰیَّوْكَ اَلَا اَسْتَشْفِقُ ۚ و من حق سبحانه تعالی باینده منحصر تقوی است نه  
 انساب در رساله گیه گفت وَهَذَا النِّظْمُ وَغَيْرُهُ تَقْيِدُ احْصَوْا اَنْظُرُوا اِلَى حَالِ الْمُسْتَكِدِّ  
 اِلَيْهِمْ وَبَلْعَامٍ وَبِوَصِيصَامٍ كَمَالٍ حَالًا يَهُمُّوْا وَلَكِنْ مَا يَهُمُّوْا لَمَّا اَحْلَوْا التَّقْوَىٰ وَبَقَوْا  
 اَلْهَوَىٰ كَيْفَ سَقَطُوْهُنَّ دَرَجَاتِهِمْ مِّنْهُ اَوَكَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ دُونِ الْعَمَلِ سَقَطَتْ

این سخن از آنست که هر کس که بخواهد در مقام و زهد باشد باید که تقوی را در اولویت قرار دهد و از تعارف و دیوایت بپرهیزد. این سخن از آنست که هر کس که بخواهد در مقام و زهد باشد باید که تقوی را در اولویت قرار دهد و از تعارف و دیوایت بپرهیزد. این سخن از آنست که هر کس که بخواهد در مقام و زهد باشد باید که تقوی را در اولویت قرار دهد و از تعارف و دیوایت بپرهیزد.

پس از اینها فقه و اصول را مطالعه کن و در مقام و زهد بمان





را اخلاق فیه برستن آمد	چو دین بی توبه در نقصان نشیند	مردی عین نفس فرض عینیت
مردی بیعت از عهد رسول است	نه بدعتیهای جهال فضیلت	نخست آورده بیعت چارایش
وزان پس جلاله اصحاب کبارش	زان هم بیعتی که دندش از دل	که شد نصیب قبا که چون نازل
وز انجا تا بسید مار سیده	در اطراف جهان هر جا سیده	و جوش آمد از آغاز و انجام
شده فرشتیش غلام عالم	شده استغفار و توبه فرض این	بحکم آیت توبه اولی الله
جمیعاً گفت در آیه کریمه	که هر کس رست توبه از جریمه	و اگر کس نکل بر دین فرض جام
باستحقاق برین نیست لازم	بر دلایم ترست این کار کردن	وزان مطلق به استغفار کردن
بی هر روز استغفار گفته	بسیعین مرتبش تکرار گفته	و جوب توبه چون بخاص مقام
تفاوتها بقدر ارقام است	ندانی توبه از خود کردن اولی	بر خود را برود توبه بسیار
که دار صحبت اسناد توبه	ترقی کرده بر مرصع و توبه	مقام خاص و عام از هم شای
نمید بر هر یک از توبه اساس	گرفتند توبه از هر کس سزا است	نقد و ناسره جز غم فرا نیست
جوانا چند خواهی بود به پیر	که آفتاب است در احوال تاخیر	چو پیر نیست پیر نیست ایس
که راه دین از دست از تو نمیس	که هر چند شیطان کرده دمی	نباید خورد از آب و طعمای
سبک تربیت پیری بدست آرد	بودی پیر مردن مرگ حواری	وسيله خود به نفس و انفعول
پیرس از اهل ذکر و قضا و احوال	سراپای وجود ما گناه است	مردی هر گناهی را پناه است
مردی شد هصار دین و ایمان	غمیر ایمان خورد و مرد و ایمان	غایت مافی الباب حقوق و
شیر الظایری مردی از مرد و معلوم است که پیرانی است نه پیران را از آثار حقایق پیری خبری و نه در پیران		
از اخبار و دقائق مردی از بی چکس در بنوقت شایان مردی نیست شایان پیری از کجا باشد		
اگر نموده از صفت پیری و مردی شرح و هم اقصای عالم که پیران پیران و مردان است همان افتد		
که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و دور آینه زانده است پیر که		
عیسی فوت شود چه کند که با عیاق غیر سازد هر که آفتاب فرو رود و او را با چراغ در ساختن خیر و		



و متهاون نباشد شوم این شرط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذهب سنت و عجت  
 پس این سری که از پیری و مردی مانده است بی این شرط اصلاد درست نیست و این شرط  
 شرط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرد صادق را تفحص سلسله درست  
 باید کرد و در اکثر جا با خط و خطا گشته است نوعی ازان آنست در ویشی که در حالت حیات بسبب غفلت  
 و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت بنید بد مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه  
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پیر  
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقتی به بیعت او  
 اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و بعد ضلالت در ضلالت است چه اگر چه خرقه  
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقه  
 مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت و در طریقت اجازت سلف است و پدر  
 سکه بپاره وزن و کان ره کاسدان تا خلف است و نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب  
 و غوث بود و فرزندانشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزند بی خلقتی را  
 مرد میکنند و خلق میدانند که با نجات داده قلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم  
 سر پیر گزای است و میگویند که خانواده شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله  
 خود را نه و پدر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالی پی بود  
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم در ویشان و مرهم دلریشان  
 و محب الفقر بودی و اکثر اوقات ملاقات حضرت شاه مداری آمد و ایشان بدو التفات نمیکرد  
 و در ویشی طلبیدند او هر باری باز گشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در  
 درون حویلی شاه مدار و کس حکم میکردند او بر اسب کلان سوار بود و گردن بلند کرده دید که شاه  
 و یک جوگی میان یکدیگر حکم میکنند گفت عجب در ویشی است که من بجهت طلبکاری دین به پادشاهی  
 با من ملاقات نمیکند و باید بی نشسته در کماله مشغول نه این گفت و باز گشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جای داد اغمای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج  
نام داشتند و با جگر باز گفت و داد اغمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب هن خود بران  
داغها مالیده داد اغما دور شدند و او صحت یافت چون شب درآمد شاه مدار شیخ کشیده پیدایشند  
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد باست بی گناه برای چه می کشید  
شاه مدار گفتند که او را بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بخشی نرسانیده  
است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند  
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند  
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حال اس تیغ از نیام بر کشیدیم  
بر چه چیز فرو داریم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار اس بر خود گرفتیم اما مرید خود را مضرت رسانیدن  
رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو ختم شیخ سراج گفتند با جله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار  
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیخ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسبی داده ام  
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان  
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت بلی خلافت  
شاه مدار مرومان را مرید میکرد وند و سلسله پیدا آوردند و فلیها گرفتند گمراهی ایشان انیست  
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار  
را وقت رحلت قریب سید بر سر پهن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان  
البته بی دینتی صادر خواهد شد رفات فراوان بخط خود نمیشسته در اطراف و جوانب فرستادند که  
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار بر دست محمد و شیخ سعد افتاده بود  
شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب محمد و شیخ سعد مریدان شاه مدار  
را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلافتی حضرت محمد و شیخ سعد نیز فرمود  
را ازین بهیت رجوع میفرمودند چنانکه محمد و شیخ محضی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است



و مخدوم شیخ محمد ننگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بنده گی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیری آسوده  
اند نیز مردم را ازین بیعت و امانت باز گردانیده اند و انشاء الله بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح  
تحقیق شده بود بنشسته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را  
بر صحت و صدق این اجماع صدیقی است قوی و دلیل مست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار  
هزار در هر از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مریدی مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
از ان مریدی خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مریدی خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
باشیخ محمد ننگن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهدیه خیر آبادی و سندلی و بسیاری با دیگر  
در ویشان چون ارادت کردند از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان  
راضی نمی بودند و چون آن مریدان باشیخ دیگر و انمیداشتند البته این مریدان را خطی و زلی و بجا  
و کفاتی از طرف ایشان میرسد و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انبیا هی میگردند چون ایشان  
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نشان مریدان را خطی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان  
سلسله خود را خود بر هم زدند تا بدانی که سلسله درست شمرط اول است از شمرط پیری شمرط دوم از  
شمرط پیری آنست که عالم و عامل شد بر جمله عبادات از فقر الف و واجبات و سنن و نوافل و  
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو و مسواک کند و نشاند و سجده  
بگرداند که این بهره و منت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل کند  
حکام دارد و آنچه بدینا مانده و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری  
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد  
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید تا مادر و پشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر  
خلایق بر بیعت و امانت او رجوع دارند و او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که  
یکت فیه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین  
کرده است پس وضال و مضل گردد و نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را بد

که در راه میرفت و در هر قدمی سیلک زید گفت قدم استوار دار تا نرسد و او گفت تو قدم استوار دار تا نرسد  
 اگر پای من بلرزدستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیله نزلت کل عالم باشد که ایستد ای عالم  
 بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذاهب سنت  
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰۃ و السلام از جمله پیغمبران و سته گروه یک گروه  
 رستگار فرموده است و از پیغمبران و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که  
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بحیثیت سته اما اصل شرع اسس مومن صاف  
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را بخون العلم بر حق بود و یا هر سته اصل شرع یعنی  
 تو که بیرون روی نبی شریک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیر یا این هر سته شرط  
 موصوف یا بدیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سته شرائط یکی مفقود بود بدیعت او  
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی یا او بدیعت کرده باشد باید که اذن بدیعت بگیرد و اما در طریقت  
 شرائط پیری بسیار است از جمله بعضی شرائط را بنویسم شرط اول آنکه پیر باید که در اکل حلال احتیاط  
 علی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبها نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فاللذات اولی  
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الله قد یخفی  
 و الکذب یؤثک بحیث از کجی افقی کیم و کاستی و از همه بدیعتی اگر راستی و راستی آورد که شوی و سنگار  
 راستی از تو ظفر از کردگار و شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات  
 بر جوع و قبول خلق و اگر اخذ یا وسایل خلق بر جوع کند پیر باید که بران رغبتی و رغبتی نباشد و سبب  
 قبول ایشان فخری و مبالغاتی در ظاهر و باطن او نباشد و شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات  
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد و چنانکه گفته آید بدیعت بر سوزانمانه کینه  
 بگذراند ازین پنج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد یا فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر از انگار  
 بدیعت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بدیعت فراغت عبادت و است شرط پنجم خلق  
 است و نیکوای خلیق پیر باید که از اندامی خلق و رنجانیدن ایشان و در باشد و ترش بود و بنحو

این سته را بنویسم که در هر سته یک شرط است



حضرت علی علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دو ترکی سیه  
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرايه انی بده رسول علیه السلام  
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بهشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و  
 فرمود این کلاه است هر کرايه انی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است  
 هر کرايه انی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر کرايه انی بدی که لا  
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر کرايه  
 بدانی بهی مرافران بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را اعلاست انابت ازان ساختند که لباس  
 سرست و سر شرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس و شبه باطنی است و نیز از حواس  
 ظاهر و باطنی که محل کلمات و احوال کمال شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اهل سرست  
 گویا که سر تمام انسان تمام است و لباس از جنس سرست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان  
 سبب کلاه را اعلاست انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میزدند تا دلیل کنند که مرده در برادر  
 همسر بگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند دنیا  
 در غربت فوت شد و سر او را چنبید و آرام نیک گرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل  
 و مقامی که میرسدند از علماء و مشایخ کیفیت چنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند  
 بمقام گفتند پیش حضرت خذوم شیخ مینا قدس سره عرض الی ان گفتند خذوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه  
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینۀ بدارند بجزو که چنبین کردند سر از چنبیدن  
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاهر می چنبید فاما جنبش باطنی و همه حساست که بی کلاه  
 پیران آرام نمی یابند و نیز وقت انابت دوسه موی از راستای سر میزد و دوسه موی از چپای سر  
 بمقراض میگیرند و موی کجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال خفته  
 گواهی دهد این موی بار صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت مستفق و  
 لفظ و معنی کردن باشد فاما دندان را بمقراض بر سر نهند به اسنی و شجره که تقاضی کنند زیرا که مقراض





فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بمبانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما خلق قطعاً هر دو صوفی گفتیم  
چرا تراشی سر؟ جواب داد که این امتحان اهل صفاست. تو خود بگوئی که از سر چگونه برنیزد و کسی  
که از سر مو برنیتواند خفاست. در درایت السعدا و تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و یکی صحابا  
علی الدوام مخلوق بودند و اما آن چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبلی مخلوق بودند و مشایخ  
طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِذَا عَسَيْتُمْ ذِكْرَهُمْ اُولٰٓئِكَ وَ احْسِنُوْا وَ رَجَاعُ نَصْرَتِ  
میگوید حال مومن در خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را نمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت  
نباشند و مخلوق را بعثت با انبیا و جایی نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی  
فرشته بیافیند تا قیامت و ایرا استغفار گویند و زوی عن ابی هریرة قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِّلْمُخْلِِقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ  
لِّلْمُخْلِِقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِّلْمُخْلِِقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ  
اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ وَ تَجَاوَزُوا لَف مِيرسد که در منوح سرفرض است نه سح  
سوی سر اگر چه انس که دن بر موی سر ادای فریضه سح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت سح  
یافته نمیشود و در خلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد  
اما بسخره باده که طالبان صادق را خالصاً غلصتاً فرقه پوشانند از برای روتی و کان  
سخت و نه بهیت ناموری و شهرت و العیا ذ باشد و طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال طلب  
فرسیده باشد و از این فرقه پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابوخیب سهروردی قدس سره  
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و فرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق  
و شرفا فرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرفا تهرسید و فرقه نوشید و رفت امام غزالی  
مر آنجا اند و عتاب بسیار کرد که من و یارانش تو فرستادم تا چیزی گوئی که غربت او زیادت شود و تو چیز  
لغقی که غمتی که داشت آن هم رفت و این که تو لغتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی  
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما فرقه میپوشانیم تا تشبی بود که بمجااست این قوم

این کتاب از  
شیخ ابوخیب  
سهروردی  
قدس سره  
است  
و در این کتاب  
بسیار از  
حقوق و شرفا  
فرقه بیان  
شده است  
و این کتاب  
بسیار از  
حقوق و شرفا  
فرقه بیان  
شده است  
و این کتاب  
بسیار از  
حقوق و شرفا  
فرقه بیان  
شده است

و برکت خا طفت اوبا ایشان و نظر کردن او بر ایشان و براحوال ایشان اثری تمام روی نماید و در  
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند چون طالب صادق سکه  
خلق و خرقة از عنایت پیری و فرشتی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کو  
خود داند و وسوسه فکر فصول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا  
سکه پوشانیده عرض عنایت اوست و اگر نه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد  
و خرقة را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود و لباسی دیگر در آید ای برادر من تَسْبِيْهُ قَوْلًا فَهُوَ مِنْهُمْ مَنْ انْذَكَ  
و ولتست وَ هُمْ قَوْمٌ كَاثِبِي حَلِيسُهُمْ مَنْ انْذَكَ سَعَادَتِست اما عدم لیاقت خود درین سکه دین  
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و عقل خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت  
سولف رست بهریت تو قصر قهای خود بردست پیران و اگر در مرده را در دست زنده کی بود پنج  
اختیار که گویند روزی خواجہ جنبید قدس شد روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را  
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از اجابه مشیخت بیرون مانم تا بادانی که پیش پای  
معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه ارشدست از نار اما الذاکر والمراقبه اتفاق خوش گمان  
چپست آنست قدس شد ارواحهم که طالب صادق را یک ذکر ی و یک فکری بس ست و آن ذکر  
كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ست که کل انواع ذکر درین کلمه داخل ست و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر  
دانستن و بر حرکات جوارح و کمقنونات دل مطلع یافتن ست ثابت شده ست نزدیک ایمه طریقت  
و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کریم الله وجهه بار رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه  
مر از نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی برو تا بدو ام ذکر خدا پرسید  
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه  
الصلوة والسلام سه مرتب ذکر لا اله الا الله گفت و مرضی علی بشنید بعد ازان مرضی علی سه  
مرتب گفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصیری را  
و از پنجاه عهد الواحد زیر رسید و از پنجاه فضیل عیاض رسید و از پنجاه اجاره ایم او هم بلخی رسید

سیدنی کرکس است و فی الحال پیرایه وین و در خدمت ۱۳







بی‌نیصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا به دل و جان انس گیرد و از خلق متوجش گردد و یکی روی بقی آرد  
 دوم بپوشیده با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او طغیان نماید و سوم بدام دست افکند که  
 است حکما قال شد تعالی یک ذکر و کن الله فیما ما و قسوحا و علی جنود و یوحه هم اشارت بدام افکند که  
 چهارم بدافعت و نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر  
 نقش می‌آید از آن بصفحه دل سپید آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود و از قبول لغو و شیب  
 و تا آئینه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش شایسته غیبی و علوم لدنی نشود و هال  
 انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد و پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که  
 روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با  
 هیچ یک سخن گوید الا بشیخ بقدر ضرورت و کشف واقع باقی را من سکنت سکمت و من سکنت سکمت  
 بر خواند هفتم توجه دل خویش بادل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که  
 الْقُلُوبُ إِلَى الْقُلُوبِ رَوْنَةً و چند آنکه ربط دل مرید بادل شیخ قوی تر و خفت تر باشد روزی دل  
 کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خود کرده عالم شهادت است حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه  
 بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت  
 عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل آبی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل  
 مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته بهمت  
 شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خونی بر مرید رسد و حال بولایت شیخ رجوع کند و از  
 درون دل شیخ مدد طلب تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اشتغال  
 است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و کج و راست  
 و صحت و سقم و کشایش و تنگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هر چه از قول  
 و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد  
 و در کل احوال و احوال نظر ادا نکند و اندام هر قدر طریقت نشود و بر گمان گفته اند اگر مریدی مرود

در بیان هر چه می‌بینی

در بیان هر چه می‌بینی

در بیان هر چه می‌بینی

ولایت شیخ شود پنج شیخی او را بجا می تواند رسانید مگر بریدی صادق که بخندست پیر تربیت نیافته باشد  
و بخندی باز مانده آنگاه او بخندست شیخ دیگر می تواند مدعو و برود پس تصرفات این شیخ در ملکست  
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی فوضی که ازین شیخ حاصل کند از آن مرید  
پیر خود و اند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشایخ بر چو دول سوار میرفت که ماری رنجور  
شد و از کار چو دول سطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چو دول بر کتف خود گرفت و بر یکتف  
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندرست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند  
حضرت مخدوم نظر عنایت بر و نگریست بین نظر مخدوم زنگار که ورت از باطن او صاف گشت  
چنانکه علویات و سفلیات همه بر و مکشوف شد قلندر برقص درآمد رقص میکرد می گفت که فیض  
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا نبوخت حاضران گفتند که  
قلندر قلندری بگذارد که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشایخ رسیده است  
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من را قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت  
نظرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آنرا قبولیت پیر منست که نخست او را قبول کرده بود  
بعد از آن مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی  
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بهرین قدر دلش در شرح رساله لکیده این قصه  
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زرکابانست و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرح المظالم است  
است اما این هشت شرط لابد است که نبشته شد **فصل** در تحقیق که در ارادت صادق است باید  
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال و رزق نماید اما مکارم اخلاق قال علیه  
الصلوة والسلام الا اخبرکم باحبکم الی و اکثرکم مری فی مجلسایکم اوم القیامة قالوا  
بلی قال احسنکم اخلاقا الموطون انما قال الذین یالقولون و یقولون و من اخلاقهم  
الرفقة و المحبة و الشجاعة و الإحسان و السد و الجاد و الصبر و الرضا و المسامحة  
و الجملة و التواضع و النصح و السفقه و الإحتمال و الموافقة و الإحسان

والمُحَدِّثُ وَالْإِنْبَارُ وَالْحَدِيدُ وَالْأَلْفُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْكُومُ وَالْقَنُوقُ وَبَذَلُ الْحَبَابِ وَ  
الْمَرْقَةُ وَالْمُعَادَّةُ وَالْوَدُّدُ وَالْعَقُوقُ وَالضُّفُفُ وَالسَّحَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالْثَلُفُفُ وَ  
الْبُسْرُفُ طَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَادُ وَالْدُّعَاءُ وَالْمَنَاءُ وَحَسَنُ الظَّنِّ وَالصَّغِيرُ وَالنَّصِيفُ  
وَلَوْ فَرَاكَ الْإِخْوَانُ وَتَحْمِيلُ الْمَشَاكِلِ وَالْتِزِمُ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَاسْتِصْفَاءُ مَا سَنَهُ وَاسْتِغْنَاءُ  
مَلَائِكِهِ وَخُلَاقِ أَهْلِ نَصُوفِ نَيْسَبَتِ أَنْكَه مَعِيَانُ كَفَّةِ أَنْكَه ائِثْيَانُ طَمَعُ رَايَا رَتِ نَامُ كَرْدِه اِنْدِه  
وَبَلِ اِدْبِي وَكُشَاغِي رَا اخْلَاصُ نَامُ كَرْدِه اِنْدِه وَخُرُوجُ اِدْحَقِ رَا شَطِخُ مِي نَامَنْدِي نِي بِفَرَاخُ زَبَانِي وَبِيَا  
چيزي گفتم که سبب بیرون آمدن از دین باشد و آتیاع هموار را ابتلا گویند و به خلق را عبادت گویند  
و تقرب بیادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تحمل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک درین  
از راه دروش اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی  
در عبادات و اولین مقامات انبیا است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از آن توبه  
است و آن رجوع کردن است بجن سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام نداشت و بسیاری استغفار بید  
ادان انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه سه مرتبه است از حق  
و انابت رغبت است بجن بعد از آن درج است و آن ترک چیز نیست که وجه طلیت او شسته باشد  
بعد از آن محاسبه نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سود و زیان او و در زیادت و نقصان او  
بعد از آن اموات است و آن دوام کد است و طاعت و عبادت بترک راحت بعد از آن زهد است  
و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم  
الملک است و خالی داشتن دل است از هر چه در دست نباشد بعد از آن صدق است و آن برآوردن  
است و ظاهر و باطن بعد از آن تقصیر است و آن برداشتن است نفس را بر کاره و تخریج تخمینا بعد  
از آن صبر است و آن ترک شکایت است بعد از آن رضاء است و آن لذت گرفتن است به بلا  
بعد از آن اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد  
از آن توکل است بر خدا و آن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او



که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کند بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ و وزخی نبشته بود مرا در پنج آمد کسی که خدمت این پیری و بزرگواری کند او وزخی چگونه باشد و آن حرف را از لوح محفوظ ششم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگواری تفصل این کار کردند و بچنان بود و بچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دلی رسید و باخواجہ قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام جمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بون ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم نگاه خواجہ جهان خواجہ سعید الدین باخواجہ قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجہ قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسعاد ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف نده بود آتی برادر این شبیه را بنحاط خویش راه مرده که نیکو خان مادر زاده را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی همچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنان دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پدید آمدن و غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را مگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتداء ای حال حاصل میشود حضرت ضیای جنبی گفت قدس سره که در نظر صد مقام است چون سالک رست رفتار قدم برهنه می مقام می نهد همچنین کرامات و تصرفات دست میدهد و دست مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است





اما انصاف آن مرد پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مرد می کنند و تو با مرد می پیش  
می آئی داد و بشمار میدی این چه سلامتی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد  
آن مرد و سلطان المشایخ و از هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای خدو  
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و لعنه و تشنج سیگتم شمارا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان  
بابس بودی و چون من از مشایخی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا هیچ نفرستادید و چیز  
ندادید بسبب چیست خجروم فرمود چون تو را بدی و بدی یاد میکردی و بنایق زرق و سالوس  
سیگفتی گناهان من عفو میشد من از گناهان پاک میشدم و تو مرد و زن بودی اجرت تو به سیفر شمار  
آید که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم تشنوی بدی  
مکافات کردن بدی به بر ایل صورت بود بخودی به بعضی کسانی که پی برده اند به بدی دیده و  
نیکی کوفی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس شد روحه صحبت کرد هر روز در مجلس نشین  
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ  
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا زد و بدی برد او را بتجش و بگو که من کفشمارا بد و معنا  
کردم و خجشدم آن جوان همچنان که از ازان تاسخ باز بچکس کفشهای او را خبری دوند و دیگر و چون  
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این  
جوان او را بتجش کفشها بر دلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روزی  
سلطان المشایخ کتاب خود مطالعه میکرد و حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب بخود  
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه خج  
شد ندید از زمانی کسی ند و در ضو هانجا که مخدوم مطالعه کرده بود ندی پرسید ایشان را جوابی حاکم  
بود گفته نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر  
و سماع راه و روش جمله خواجگان چیست است قدس شد و حاکم و عبد الله ایشان بسیار  
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طریقی نو ناده بود و در سلولی جدید پیدا آورده و همیشه

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار چهره علم پر است و حضرت سلطان المشلیخ  
 قدس الله روحه او را ترک نشد خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند بقا  
 از من ببرد که از دنیا چه آوردی من ترک نشد حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز  
 فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خنجرند من و ترک نشد در یک گور بودی و این بیت  
 از زبان دربار خود فرموده اند بمیت گریه بر ترک ترکم کرده بر تارک نمند و ترک تارک گویم و با یک  
 ترک ترک به آنقصه اکثر غلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود  
 از سلطان المشلیخ منکر و از راه و روش ایشان متعجب و اعتقاد بدرویشی و دیگر دشت روزی  
 در ویش پرسید که مرا از روی ملاقات خضر بنیامین علیه السلام بسیار است اگر بصایت شما ملاقات  
 غایت بنده نوازی و سر فرماید باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشلیخ  
 سرود و سماع دیدید هند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشد و بجاها بیانی بعلین و کفشیهای  
 میکند آن مرد از آنکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات  
 کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بر گاه مولی تعالی وقت خوش بود  
 سلطان المشلیخ را فرمود با بانظام الدین در عیونیت هر چه آرزو دارید از بانجا امید ایشان  
 استقامت در کار دین خود استند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و  
 سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشلیخ را حطی و حالتی دست و آوازه ای که در آن  
 از پیر شیخ استقامت در کار دین خود استم چنانچه استم که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته  
 همیشه از کاسه رباب مرغمی رسید به شد آفتاب هر که از دوزخ چشید به گویند که روزی  
 مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشلیخ سرود و سماعی بود مصاحبان در ویش ایشان  
 حرمی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشلیخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردن و آشامیدن  
 از پیر شیخ گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قیاس بر آنجا نداشت  
 و آنان آورد و خوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و با آنجا آب خنک خوردیم و خنک

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنّامی را بنشینان  
ایشان باد و سپر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ویشان را از سر و د و سمع منع کنند طنا بسا  
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با  
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشلّخ زفت و گفت که خوارق خود را بامی نمائی و در  
گرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم  
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و مسعود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بجا آمد و زفت  
یک سپر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز برآمد از آن دوم سپر ایشان را بخوار گشت و هم بر  
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشلّخ چون مرض ایشان شنید زنجبوت عیادت  
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشلّخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفت که صدق  
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا  
که در توبیح صبی نیست جز بین که سر و میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشلّخ از انجا باز  
گشتند و شیخ ضیا در میان د و سه روز فوت شد همچنان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که  
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که <sup>بیت</sup> السَّمْعُ مَبْلَغُ الْكَلَامِ <sup>بیت</sup> انجا با اتفاق  
جمهور آوروه است تا مردم اهل را از انابل باز نمی شناختند <sup>بیت</sup> ز طعنه شیخ شهر باحوال اهل  
دل <sup>بیت</sup> لا يَزَالُ يَدْعُوَ الْمَاجْهَلُ <sup>بیت</sup> گویند شیخ ضیا سنّامی بجهت احتساب نخست بر شیخ  
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین د و سه بار بر ایشان  
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز  
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که د و سه باز خواهم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تر  
من در دوا نکرده شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام و شیخ  
بسیج در دیشی برین اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشند جای موت خالی باشد  
بیت هزار جوشن فولادگر پوشی تو باز آه گرم فقیری چو منوم بگذارد و گویند که خواجگان

شیخ خود را می‌نمایم آویخته اند بر یکسنگی که آن تیغ پیوند با صند و زخمی گرد و مجروح  
 شود بدین بس تجربه کردیم درین دیر کافات به باد و کشتان هر که در افتاد و بر افتاد و با نقل  
 است که حضرت سلطان المشایخ را پرده پوری بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند  
 که حضرت مخدوم پرده پوری را بسیار می‌شنوند و خوش می‌شنوند فرمود آری روزی شایق ندای آنکس  
 بدینکه هر چه درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ریختن او  
 که در راه رضای سولی تعالی می‌کشیدند و می‌خندیدند و می‌گفتند که می‌دیدند و تجربه بدینست می‌نمایم تا چه  
 مروان بوده اند که عمل یکدم نمی‌آسوده اند به و از تله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود  
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید  
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا پیر در مقام دینی ماندم نتوانم بعد از شایخ خواهم رفت  
 و از انجا پیش روضه رسول علیه الصلوٰه و السلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این عمر را  
 مصرع زنهارم و که با تو کاری دارم به باز فرمودند که ما شمار بجای خود می‌گذاریم باید که بجای و قفا  
 دلی تحمل کنی چون ایشان ازین جهان فرامیدند و فی مقعد صدقین عند ربک است  
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشتند جاعنی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه می‌رفتند  
 این بتیما در سرودی گفتند نظم سر و سینه با صحرای روی نیک بدر سعدی که بی مایه روی  
 ای تماشاگاه جاننا روی تو کجاست بر تماشای روی دیده سعدی و دل همراه است  
 تماشای که تماشای روی دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد این سرود را  
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گونه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و آید و قص  
 کند پس فتنه قائم شود بدینست خاک را می‌جست گردون تا کند بر سر نیافت به زمانکه طالب دیگران  
 روی زمین چنانچه تر نیافت به نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو بدین  
 سرود را تمام این بدینست بود که در خوابی و قراری نمی‌آسود می‌دیدند شاه فوت شد و از فوت  
 مخدوم شیخ که از آن بزرگوار بودی قدرش قدر روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بایدان گفتند بیایید اینجا حاضر شویم و امیر خسرو را بخیر و کفین بخور خود کنیم و او را از درگاه مولی  
 تعالی آمرزش خود ایم که او ملاح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده  
 بر خاسته نشسته و این بیت خواند بیت ماه نهمتای پیر خود بسند که در ایم پد نیشت باز جات  
 آمرزش آمرزگار به این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بپایند چون محمد و شیخ  
 نصیر الدین محمود بن یوسف رسیدند او همی قدس شد و در راه رسید روزی قلندری که تزاری نام  
 داشت آمد و بفرستاده باز ده زخم کار و بر اندام مبارک ایشان زد و محمد و امین خدا را تحمل کردند  
 و قلندر را گفتند که در حجره من در آیی و پنهان شو و اگر خردم ترا زنده خواهند گذاشت او پنهان کرد  
 و مردمان قلندر بسیار کردند و نیافتند نیم شبی بود که حضرت محمد و شیخ نصیر الدین محمود با قلندر  
 گفتند اگر خیریت خود و حیات خود بخوای همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت  
 که از خبری و اثر و از نیافتن بیت از ان دوستان خدا برتر اند که از خلق بسیار بر سر خود  
 گویند در دیشی مکتوب بر محمد و فرستاد که چندین جفای شطا حان تحمل کردن نباید اگر شما را  
 نمیکنید باز خصلت و اجازت فرماید که مایین مردم را سکافات کنیم محمد و شیخ نصیر الدین در  
 جواب مکتوب این بیت نوشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زبانه و گشت  
 شکم آید که گویم که فلان و نجیده ام و بعد از مدتی حضرت محمد و امین از خفا صحت کلی یافت و  
 بحال خود باز آمد و جفای دلی این بود و قنای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان  
 را تکلیف کرد که شاهان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نمایند  
 و عاقل نیا شد جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند و حضرت محمد و شیخ نصیر الدین  
 محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذر را میگردند و میبشما پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید  
 پادشاه ظالم بود و ایشان را تاخت کرد و دینی زیر آغوش انسانی گلو و سوراخها کنانید و آن آغوشها  
 را بر سینه حکم ستمن فرمود و گفت که آن رسد را بر بلندی بندید و ایشان را آویزان کرد  
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند چنان کردند شیخ ایل بیست که بر سینه است پیدا شد تا بر

گذارد و بعد از آن حال محمد و شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بپناه خود کشیدند و آستینهای  
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت آمد سبب  
 آمدن این چنین جناب و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند بود محمد و شیخ نصیر الدین  
 محمود قدرش بشد و روحه ثقل است که چون آمده بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان  
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پاره شوم  
 یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن تمام  
 شده ایم چنین خودخواه را بیست بعیت این ره مابوی عدم نیزند چه کیست درین ره که  
 قدم میزنند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بعیت شایر قبول  
 کردیم نگاه ایشان را فرود آورند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت بیست  
 که هر روز جامه های سپید مرچیده و عالییه را بپوشد که ده بدر بر و هر روز بر او پوشانید بعد از  
 مدتی که زخمهای قفا منحل شدند جامه های پادشاه را هر روز زیارت میکردند و نوی پوشانیدند  
 و برین ماجرا متهای مدید گذشت ثقل است که وزیران پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت  
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش محمد  
 آمدی و با صاحب خود گفتی بیایید باری چند لاشکم بر ملا نصیر الدین زده بر یکم و یا محمد و شیخ  
 و مناظره کردی و محمد و من نیز دشمنان بودند بسیار ریختند سی صاحبان محمد و من پرسیدند  
 که شیخ عبدالمقتدر بسیار بخشش میکرد فرمود او مرفی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این  
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسویای خود زربافت کردی روزی مزین کیسویای  
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهد طبعیت سده یا بسیار گفته است  
 کردن است به وقت عذر آوردن است استغفر الله العلیهم به این بیت دل آن وزیر را چند  
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شده مزین را گفت سر را تراش مزین گفت که سن از تو رفتن  
 کیسویای فارغ شده ام همین گره نمادن مانده است گفت ای حق گری دیگر در دل افتاده



و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم بر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای سبزه  
 خدا پادشاه میرونی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند از تو یک خطه بر جای خود قرار گیر و میر و کن  
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بنده می بستند این سخن فرمودند بنده  
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند  
 آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر سب سوار شد از سب بفتاد و گرویش لشکست و  
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت  
 انتقام عفو فرماید و کل کتاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست  
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه  
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز  
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که باز جمله خلایق بر سر خود نهد و در  
 قیاست از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را منعقد شدن کار خردمندان نیست  
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر مسکنت و آرمه اند و سن که فقر و مسکنت  
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول  
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز  
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز راضی و رت شد و از فرموده ایشان هیچ گزینید  
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس  
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و  
 نزو که سبب آن در قیامت ما خود گردد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز  
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم  
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملک فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق  
 عالم را تکی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و قحط



اسراک باران و مطر خواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز  
 قهرمانی نافرود شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود و بر ولایت فیروز نهند و فرمود  
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد بر سر فیروز و بر ولایت فیروز آنچه  
 حضرت مخدوم بازوی فیروز گرفت و بخت نبشاند مثنوی شنیدم که خسرو بشیر و بیگفت به در  
 آدم که چشمش زویدین گفت به بران باش اما هر چه نیست کنی به نظر صلاح رعیت کنی به یکی از  
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان  
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر است  
 سه سال ملازم بود و در روزی آن درویش گفت بیایید شما را عرش خدا نایم مولانا علاء الدین  
 گفتن کسی را که در دل طلب مشاهد بروردگار است او را دیدن عرش چه در گار است از آن درویش  
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش  
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریه نماز به بست ایشان او عقب برگشتند  
 و گفتند خیال کرده بودم که این امر و صدیق است نمی دانستم که زندقی است آن درویش بعد از  
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شقت چندین سال را ازین چیزی بگیرد ایشان  
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید انگاه پیش مخدوم شیخ نصیر  
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی  
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول و البته  
 بتا بهت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند مخدوم بر سید سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود  
 که فرود از ایشان بر بای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود از ایشان بر سید سوار  
 اما گیسوی ایشان بر کاتب و نیمه بود باز مخدوم فرمود فرود از ایشان بر زمین بوسه زدند  
 و گیسو همچنان آونیمه ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شاکیسو دراز دار پدر حاضران چون این



القول  
ما در  
القول

بر حکمت یا از حکم الراجحین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس سلندر و صاحب کمال  
معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در چیز تحریر و تقریر و آنچه و ایشان را مخدوم  
جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواب شنیدند که  
شنیدند که حق تعالی ترا می طلب مخدوم جهانیان ساخت عیدی تو بهین بس است بعد از آن از مرقد  
پاک مخدوم شیخ صدر الدین عین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای  
من فرمود و بعد از آن از مرقد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عید  
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از اینجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت  
مخدوم جهانیان می آیند خبری نگذارد که هر یک از ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بجزرت مخدوم  
جهانیان و بجزرت آن پانزده هزار مریدان او که دشمنان اهل فتوی اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان  
و بجزرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اهل بجزرت مخدوم جهانیان  
و بجزرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک  
و هشتصد و هشت مریدان او که ابدال اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانزده هزار و دو  
و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن هفت هزار و هشتصد و هشت مریدان  
او که مصلاهای ایشان بر بهوست آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک که و دو هزار و  
هزار و ششصد و هشت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بجزرت بندگی  
مخدوم جهانیان و بجزرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان  
و بجزرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب مملکت اسلام اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت  
آن یک هزار و هشتصد و هشت مریدان او که دلمای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق  
آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن صد و نود و نه مریدان او که از هیچ موجودی کاز و سو جدوت  
عالم خبر ندارند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو سی و پنج مریدان او که اگر سخن  
گویند خلق داند که بخونند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن است مریدان او که در معرفت

نیز

باری تعالی مستغفر قذافی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مریدان او که آنجا سب پروردگار  
ایشان نمیتواند یافت آنگاه بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است  
پیش از موجود است آنگاه بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد  
آنگاه بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند  
آنگاه بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه حضورند مدینه خرامند آنگاه بحضرت  
سندگی مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک که دشتاد و شصت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور در هیچ  
جهات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه  
سپاس و تهنیت و سیاحت بسیار کرده اند و وقتی لشکری رسیدند مردان آن شهر از که و سه بجست قدس  
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند فهم  
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بکوشش حال خود این بیت  
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند یا سحی آنکه خدای من زمین می بیند چه گر می بیند  
چه حجتی ندانید چه اگر قضا خود پیش سگ بر خوانم چه سگ و اس پوستان زمین بر چند چه تا معلوم  
باشد که خلق از مشرق تا مغرب مرید و متفقد گردیدند برین سبب بچشم صورت در خود ندیدند نقل است  
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان بنی آمد گفتند  
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه دو مقام دلی لطواف شیخ نصیر الدین محمود و رفیق  
بنحاط ایشان گذشت بجان الله من لطواف کعبه آدم و کعبه لطواف شیخ نصیر الدین محمود و رفیق  
برآید است که من هم لطواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود نسبت  
قرار دادند یکی لطواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت  
گیرند چون به مقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جابجا  
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابل ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو  
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سر فارغ شدند برای شستن پا برنج بجانب مشرق کردند

حضرت محمد و هم‌جهانیان نیز که در میان ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز شرح  
 بجانب قبله کرده نشسته و شانه و محاسن مبارک گیر و اندیند و محمد و هم‌جهانیان باز بجایگاه ایستاد  
 بودند آمده همانجا ایستادند چون محمد و هم‌جهانیان از وضو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند  
 محمد و شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که او فرزند رسول طوافی که نیت کرده بود دید حاصل شد و  
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چو دول که نیت کرده بود دید کف مبارک خود  
 را با آن چو دول متصل کنید پس است و محمد و شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یک از طلبین  
 و پیش نهادند که این ابو شید یعنی ایشان فرزند رسول نه چنانکه بدیم که از جانب ما پو شد و محمد و  
 جهانیان همان از ابر سر بستند و چون محمد و هم‌جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در  
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود و وزی با پدر  
 بزرگوار خود گفتند که شما کجای کنید می‌گفتند که من بلب گور رسیده‌ام در نیوقت نکاح چه مناسب است  
 محمد و گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری  
 وضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و محمد و هم‌جهانیان ندیده بودند او و دختر  
 داشت که خاله محمد و هم‌جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پسر بزرگی  
 دهید ایشان گفتند پسر ما پسر مر دست ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونگی بزرگی دهیم محمد و  
 من که میگویم گفته من به سید با ایشان گفتند اگر پسری زاید چه تو قطب کوئین باشا نگاه بدیم  
 محمد و گفتند خاتم حق که پسری خواهد زاد که او قطب کوئین است و در جهان آمدنی است بدین شرط  
 نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خاله محمد و راحل شد و میر سید احمد قدس الله روحه و جواد  
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت محل فرزند زنی شد که گفتند محمد و هم‌جهانیان را خبر کردند که پسر  
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید را جو کشتال نام دارد او را بجای  
 تمام پروردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها خواهد خورد بچه دیگر که است  
 شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو شیر از جانب دیگر خواهد یکید و تمام مدت شیر خواهد

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچه بخت میدن شیر و یک جانب اشتیاق  
که او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان  
مکگاه سید ارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد و سبحان الله الشکوفه من سجد فی بطن  
امیه و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال معد و تحصیل جمیع علوم کرده بود  
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کرد  
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد خشت ازین جهان بر بسته و بجوار قرب حق  
پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام  
رجوع بخدوم جهانیان داشتند هر چه رجوع بمیر سید راجو آورند و وقتی میر سید راجو قتال بخت مهمات  
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سازنگ را دیدند به پسندیدند و بعضی شغل  
لقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بود و ندکه دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود  
فهی و فرستاده و عیقه و کیاستی لازم الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست  
از تصرف دنیا بکشید و پیش آمد که خاطر ایشان از شغل دنیا بکلی سرودند و اصلاً ایشان را با دنیا  
یک ذره علاقه نماند پادشاه شخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا انواع طاعت و عبادت  
مشغول گشتند و باز ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند  
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام انج جامه خلافت و مثال ایشان را فرستاد  
چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مروی ام نو مسلم مرا آن لیا  
کجاست که جامه اولیاء الله بپوشم و حقوق آزما حفظ کردن توانم جامه خلافت را باز گردانید  
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام لوح رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه  
بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام  
بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰه و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام  
هیچ دغدغه بجا نگرشید و این جامه را بپوشید که شمار ابارک است آنگاه مخدوم شیخ سازنگ

۴۰  
بختی نصیب  
که در حکم  
اوست و میر  
باشد  
فراست  
نشان  
وقت از آن  
نشان

تا

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گشتو بخت انابت و ارادت پیش میرسد راجه  
قتال رفتی او را باز میگردد اندر دومی فرمودند که من آنو شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین وقت  
راه برای چمی آئید هانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و محمد و شیخ سارنگ مرید محمد و  
شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محمد و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد و شیخ  
بودند و حضرت محمد و شیخ سارنگ یکصد و سیست ساله عمر داشتند پیر قانی شده بودند طاقت روزه  
ماه رمضان نداشتند و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی  
میخوردند محمد و شیخ مینا بحضور الیستاده بودند بنظر محمد و شیخ مینا گذشت که اگر محمد و  
پس خورده خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه نگفاره بدارم محمد و مریدان  
کردند و با محمد و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را برامی نامشروع  
اجازت دهید و اگر خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی  
خواهیم خورد از پس خورده خود شما را چیزی نماند و او و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه  
در مجمع سلوک نشست که محمد و شیخ سارنگ و خلیفه داشتند که محمد و شیخ مینا دوم و محمد و  
شیخ حسام الدین صوفی و بنیسیه صاحب سجاده بود و قصد محمد و شیخ مینا آنست که برادر زاده  
محمد و شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود و قتی محمد و شیخ قیام الدین  
میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین بپری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام ما از روشن  
شود و قتی که محمد و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحمد و شیخ قیام الدین رسید بزبان  
همدی فرمودند که بان آوا مو را مینا بدان سبب سرفایشان شیخ مینا شد و نام  
شیخ محمد است و محمد و شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر بادر مرغه بے وضو بود و شیر نخورد  
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان  
می گفتند که این کنجشکان خاکی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیا پس  
شیخ مینا شما را بطلیب کنجشکان می آمدند و بر دست محمد و شیخ مینا می نشستند و مقدر می نشستند

که بفرموده ایشان پند نگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالاً بفرمایند تا کنجشکان بر نزد  
ایشان می گفتند که بروید نگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می نوشت  
که هذا اولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب که شش خواندن نمیکرد و دیگران بنحو اندزد و  
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کوکان رسید هر همه یکبارگی معلم را وداع گفتند و وداع  
میشدند از غوغای عالم ایشان محروم شدند و بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و  
چون عمر حضرت ایشان به سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام گمنوا آمد  
که در معرفت کمالیت و شرف چون محروم شد شیخ مینار آید بعضی شغل تعین کرد و چون بر واداده  
سالگی رسید قطب گشتند و قطب ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی  
شهاب ساکن مقام چنبلائی مرو شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پیر کال آتش خطاب  
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام گمنوا رسیدند اکثر مردم گمنو بملاقات ایشان آمدند  
و مهمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میر و م شهاب یک  
ساجدهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب  
بر کاغذ بنشاند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد  
حاجات هر یک را بنشیند بر دند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجت مند را گذاشتند  
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن  
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنند قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من  
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سبیل اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است  
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت  
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجت مند  
را پیش ایشان ببرید خود هم بروید و ملاقات کنید و از من وداع و سلام برسانید و یک مصحفه و آیه  
که این آیه من بخیر میفرستادم بگذارید چون قاضی شهاب بمقام گمنوا رسیدند حاجت مند



جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است  
 و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهات خود رجوع بایشان ننماید آنگاه قاضی شهاب  
 با جله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام پیر با مصلحت گذشت  
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضرانند یک حاجتمند زود بفرست  
 التماس کرد که پسرین مرخصی بماند و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات  
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعا کرد و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست  
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند با و فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چه که شقایق  
 از درگاه اوتعالی خواهم سودی نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سوره خوانند  
 و و پسره ثوابی برت اکس جتیا جور و ن تاجر سے چن ستر جن کی آس تے ستر جن در جن  
 بھی ۱۰ حاصل معنی سوره زبان فارسی آن باشد ملیت رس گیسو ز بالائی تو انم بست ۱۰  
 که دوست دشمنی نگرفت دوستی انگشت ۱۰ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد  
 آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم  
 سارنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته می و کار می که بود و بصلاح آوردند و با و گشت پیش مخدوم  
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردیست عارف و کامل با و ملاقات کرده بودید  
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شهر می که بروند و آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات  
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند ملیت همه شهر پیرز خوبان من در خیال آن  
 چه کنم که چشم من نمیکند کس نگاه می ۱۰ بعد از مدتی مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت  
 عطا فرمودند و در خدمت نمودند که بروید در مقام خود مشغول بمانید و حضرت مخدوم شیخ مینا را  
 و در خلیفه بودی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند  
 و دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد است که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی  
 بدین قاضی حاکم قصبه آن نام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند هر روز تخته خود را ضبط میکرد

و هر شب هزار بار بخواند حفظ ایشان هم بدین منط و اق شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است  
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونگی بخوانم یک پشتواره که می خضر  
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان که می بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کرد و نه پشتواره  
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمقتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکرد  
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کودکان نشینند  
 و گفتند که مادر این تا بچ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد و در چند سال  
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاه بلازمت محمد و شیخ مینا  
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت  
 پیر ایشان را عیانها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد ندیدند  
 خلیفه در مقام گفتند اما ما با بودن شیخ سعد و یکس رجوع بشیخ قطب الدین نیکو را اگر چه صاحب مقام  
 بودند انگاه حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد روید و ایشان  
 بکلم خواب را در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان محمد  
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مردی بود که او را راجی موسی میگفتند  
 و شیخ سلیم در مجلس نشست بود که خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنید تعجیل برخاست راجی موسی پرسید  
 که تعجیل برخاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بجهت پاکوس ایشان تعجیل برخاستم در آن  
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین سال رخ را دیدیم هیچ یک را نیافتیم که بجا  
 او باران بسیار رخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگوئید محمد و شیخ سعد این طور بزرگوار  
 نیست که کسی را جمال انجمن گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود سیگوم رود و بن بسیار  
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بار دشت پدیدار کنید گفت من پابرهنه پیاده بیایم و مرید  
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا باره رخصت کنید آمد و پای بوس محمد و حاصل کرد و دست صوفی  
 و دو تو الا ان همراه محمد و پو و نه طعاعی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

شیرت شیخ بالایی پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت  
 این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفه دوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلاح  
 و متقی و متدین و مجمع جمیع کارم اخلاق اما مرد نیک سخن از وی عجب صادر شد و مردم پسران  
 چیست گفت چون من شنیدم خبر خردم و تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بجلت برخاستی  
 من خبر آمدن خردم و مادی گفتم باز او گفت که من چندین سال را دیدم هیچ کس که اینا فتم که بدعای او  
 باران بسیار در هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت خردم شنیدن این  
 ماجرا فرمودند که او را بهت سیگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعای من کار کند شاید تا باران  
 بیاید شما براسه چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رد و بدل واقع شد باز خردم فرمود  
 که حق بجانب است این مراد آن اہمیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم  
 است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز که از زبان مبارک خردم این سخن بیرون آمد  
 ابر ما از هر طرف برخاسته و صحابا جمع آمده و تمام شب بر حبله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز  
 شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کن که سلیم برود ایستاده است  
 راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بخت ارادت پیاده پابرهنه بروی شیخ سلیم منع کرد  
 و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروی شیخ سلیم  
 شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت خردم شیخ سعد بنایت متواضع  
 چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کو فت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسی  
 گفت که قیوچ چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پرسید انگاه چند ہزار تنگہ نقد و پراکاسا  
 خیرآبادی بسیار بخت قیوچ برداشتند و فرمان خیرآباد نیز ہمراہ گرفتند و برداران و برادر زادگان و  
 فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پایی بوس حاصل شد  
 و ہر بہرہ میدادند و قیوچ مال گذارند بعد از ان راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش خردم نهاد  
 و گفت این فرمان را بہر کس کہ دانید عطا فرمائید حضرت خردم فرمان را باز کردہ بخواند و چندی

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که چیز می خواهد بداند بر شمارات خواهیم کرد و راجی  
 فرمان را بشنید تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد فغانا و امارتنا  
 آغاز نهاد و خوشایان و قرابنیان و عزیزان همه را در خیر آبا و طلبید و مردم را از اطراف و جوانب می آمد  
 بعضی به نیت انابت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات  
 و اشغال ذلک جمعی معمو گشت مخدوم قدس الله روحه انگاری بسیار تعیین کرد که در و طعنا مهاتی هر  
 میا میشد جمله ضلالتی می خوردند و فتوحا بسیار می رسید و جمله بصرف خرج میشد بیت دست خا قاسی  
 دو لایب روان را ماند و بیکه دست و آید بگرد دست و روزی که مخدوم قدس الله روحه  
 ازین جهان نقل کرد و در جامه کفن از خانه پیدا شد چنانکه گفته اند میت جمله در باز و فروکش پاک  
 راست بود که کفن را هیچ نگذاری رو است به آورده اند که سلطان سکندر رودی عریضه پیش مخدوم  
 فرستاد که مرا از روی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من پیام لشکر  
 بسیار همراه من باشد و ولایت را ایند اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرفراز گرد و مخدوم روان شدند  
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوار کن در آن سواران شیخی حکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعید  
 بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسید آن شیخ را از آن سواران آهسته بکشید همچنان کرد و امانت  
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تمام آفتابای مردم بود در آن وقت  
 سلطان سکندر راجی موسی گفت آن کشتی که پیش ما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی  
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مروست که گها و کرو با و کشتی و کشتی سالکات خواهد  
 رسید درین میان خبر بردن آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسید بود اما آنجا پایاب  
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفت و میان یکدیگر ملاقات کردند و دستهای  
 ماند در آن مدت یک دهمی مطیع الاسلام را ناخته بودند و اشپای آن دیدار لشکر پادشاه بهر باز  
 می فروختند و در دانه حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها  
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و بخت آنکه در حلت طعام شمشیری بود

و هیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چه چیز بخورزند مدت دو اذده روز برین ماجر گذشت و از دومی روز  
 بندگی قاضی محمد بن الشهدا یافتند که حضرت شیخ درین مدت پنج نخورده اند و لشکر پادشاه امیر بزرگ  
 مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از آرد و پنجه و روغن و بز و گوسفند و  
 غیر ذلک از خانه او میرسد حتی که کلنج استنجانیز از خانه او میرسد بندگی قاضی محمد بن الشهدا در خانه آن  
 امیر رفتند و از آنجا پاره توردنی آوردند و حضرت شیخ را خواندند این خود سهل زحمی بود که نفس خود  
 زدند ملیت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طینت انسان نبوده اند چون  
 وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که  
 آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبه بودند و دوستی کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم و جمیع بزرگان  
 پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب ملیت مخدوم هنوز جواب نگفته بودند  
 که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار امیر بزرگ  
 پادشاه فرمودند که شیخ جمالی سخن بے صدفه گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاه  
 شیخ جمالی را ملاست بسیار کرد و گفت ملیت نه هر جائے مرکب توان تا حقن که بجایا سپر باید انداختن  
 سخن که مخدوم فرمودند که شمار امیر بزرگ باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعله  
 ناشایسته شهرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند همه مردان  
 و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار  
 داشت و جمله خلفای او دانشمند بودند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ مصطفی عمر ایشان  
 روزه یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند  
 کلاهی بر سر رود و پیه بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند و روزی نظر حضرت  
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خردک است بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه است  
 عرض کرد که نام من عبد الصمد است و در عرف مراد صغری میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام  
 ساینپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرد  
 مخدوم شیخ مصطفی  
 و کاترین  
 درین مدت  
 پنج نخورده  
 اند و لشکر  
 پادشاه  
 امیر بزرگ  
 مقرب پادشاه  
 که در اکل  
 حلال احتیاطی  
 کلی داشت  
 همه چیز  
 از آرد و  
 پنجه و  
 روغن و  
 بز و  
 گوسفند  
 و غیر ذلک  
 از خانه  
 او میرسد  
 حتی که  
 کلنج  
 استنجانیز  
 از خانه  
 او میرسد  
 بندگی  
 قاضی  
 محمد بن  
 الشهدا  
 در خانه  
 آن امیر  
 رفتند  
 و از آنجا  
 پاره  
 توردنی  
 آوردند  
 و حضرت  
 شیخ را  
 خواندند  
 این خود  
 سهل  
 زحمی  
 بود که  
 نفس  
 خود  
 زدند  
 ملیت  
 در روح  
 آدمی  
 نبود  
 آنچه  
 کرده  
 اند  
 ایشان  
 مگر  
 طینت  
 انسان  
 نبوده  
 اند  
 چون  
 وقت  
 آن  
 رسید  
 که  
 از  
 پادشاه  
 وداع  
 شوند  
 رخصت  
 خواستند  
 پادشاه  
 ایشان  
 را  
 در  
 خلوت  
 طلبید  
 که  
 آنجا  
 پادشاه  
 و  
 شیخ  
 جمالی  
 کنبه  
 بودند  
 و  
 دوستی  
 کس  
 دیگر  
 حضرت  
 مخدوم  
 را  
 آنجا  
 بردند  
 مخدوم  
 و  
 جمیع  
 بزرگان  
 پادشاه  
 پرسید  
 که  
 حضرت  
 مخدوم  
 سنت  
 رسول  
 بجا  
 نمی  
 آرند  
 سبب  
 ملیت  
 مخدوم  
 هنوز  
 جواب  
 نگفته  
 بودند  
 که  
 شیخ  
 جمالی  
 در  
 سخن  
 سبقت  
 کرد  
 و  
 گفت  
 که  
 شاید  
 ایشان  
 رجولیت  
 کم  
 دارند  
 شیخ  
 فرمودند  
 شمار  
 امیر  
 بزرگ  
 پادشاه  
 فرمودند  
 که  
 شیخ  
 جمالی  
 سخن  
 بے  
 صدفه  
 گفت  
 چون  
 حضرت  
 مخدوم  
 از  
 آنجا  
 وداع  
 شدند  
 پادشاه  
 شیخ  
 جمالی  
 را  
 ملاست  
 بسیار  
 کرد  
 و  
 گفت  
 ملیت  
 نه  
 هر  
 جائے  
 مرکب  
 توان  
 تا  
 حقن  
 که  
 بجایا  
 سپر  
 باید  
 انداختن  
 سخن  
 که  
 مخدوم  
 فرمودند  
 که  
 شمار  
 امیر  
 بزرگ  
 باد  
 البته  
 اثر  
 آن  
 سخن  
 ظاهر  
 خواهد  
 شد  
 و  
 معلوم  
 است  
 که  
 شیخ  
 جمالی  
 بفعله  
 ناشایسته  
 شهرت  
 داشت  
 و  
 الله  
 اعلم  
 بالصواب  
 چون  
 حضرت  
 مخدوم  
 در  
 خیر  
 آباد  
 رسیدند  
 همه  
 مردان  
 و  
 معتقدان  
 از  
 اطراف  
 جوانب  
 می  
 آمدند  
 و  
 پای  
 بوس  
 میکردند  
 و  
 مخدوم  
 قدس  
 الله  
 روحه  
 خلفا  
 بسیار  
 داشت  
 و  
 جمله  
 خلفای  
 او  
 دانشمند  
 بودند  
 و  
 بعضی  
 دانشمند  
 و  
 حافظ  
 هم  
 بودند  
 و  
 مخدوم  
 شیخ  
 مصطفی  
 عمر  
 ایشان  
 روزه  
 یا  
 سیزده  
 ساله  
 بوده  
 که  
 در  
 خانقاه  
 مخدوم  
 آمدند  
 و  
 مرید  
 شدند  
 و  
 تحصیل  
 علوم  
 مشغول  
 گشتند  
 کلاهی  
 بر  
 سر  
 رود  
 و  
 پیه  
 بر  
 کتف  
 و  
 ازاری  
 در  
 زیر  
 در  
 خانقاه  
 بکوشش  
 تمام  
 میخواندند  
 و  
 روزی  
 نظر  
 حضرت  
 مخدوم  
 بر  
 ایشان  
 افتاد  
 فرمود  
 که  
 این  
 کدام  
 خردک  
 است  
 بطلبیدند  
 مخدوم  
 پرسید  
 که  
 ای  
 پسر  
 ترا  
 چه  
 است  
 عرض  
 کرد  
 که  
 نام  
 من  
 عبد  
 الصمد  
 است  
 و  
 در  
 عرف  
 مراد  
 صغری  
 میگویند  
 پرسید  
 که  
 کجا  
 میباشی  
 گفتند  
 در  
 مقام  
 ساینپور  
 پرسیدند  
 نام  
 پدر  
 تو  
 چیست  
 گفتند  
 علم  
 الدین  
 و  
 حضرت  
 مخدوم  
 را  
 تعریف  
 شیخ  
 علم  
 الدین  
 معلوم  
 بود



می نشستند و مردمان بایشان محبت میکردند و مردمی شدند بعضی خلفای محمد دوم برین ماجرا حسد  
بردارند و خبر محمد دوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه محمد دوم را نگاه میدارد و هم در خانقاه  
نشسته مردم را میگرداند و محمد دوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شایخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی  
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بد را زنی کشید چون  
محمد دوم شیخ سعد فوت شدند برادر زاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان  
شکایت محمد دوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میسازیدند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام  
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت محمد دوم شیخ صفی محبت علی  
پیر در خیر آبادی رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود که  
حاسدان از غایت حسد سخنها می شنیدند گفتند خاطر محمد دوم و دیگر گشت گفتند من هر سال بهجت  
عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت  
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاج باز در خیر آبادی رفتند مولف دست قطعه  
حاسدان را از حسد تن گیسیت چون دم کزدم می جنبید پیش و جنبش کنم کز دمان حالت  
زوشو و مرد سلیم از در پیش و خلفای حضرت محمد دوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان  
پنج جلد را خلافت نهادند و این فقیه و محمد دوم شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین  
دارد و محمد دوم شیخ حسین یکی از خلفای محمد دوم شیخ صفی بودند و قصه محمد دوم شیخ حسین بر وجه  
آنست که گشت ایشان تکه گری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بک  
و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بود که کل داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و در  
و دینش بنظر ایشان جزو و بر بود و اسبان همچو میش و گوسفند محو و ناگاه جذب عنایت الهی  
در آمد و ایشان را از آلائش دنیا پاک گردانید و بسبب دنیاوی را بر انداختند و بران بخشیدند  
محمد و مطلق گفتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام و در  
ایشان هیچ نماند و آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضامن مردم اطلاع یافته

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند  
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشته  
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه  
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هفت ماه می رسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود  
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تمام می شده بود پس مست بمقابله ایشان  
آمدن نمی توانست و می گزید و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوباره ادا  
می کردند و بیت و دوباره بی تامل و تفکر به یاد می فراموش می آمد و اگر این جمله با جبر یا بنویسم تمام دراز کرد  
و آواز بانف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کا کوری حضرت قاضی محمد سن الله  
را و یافتند چند روز بلا زست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف  
قاضی محمد بودند دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذاشتند که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این  
رساله را می بنویسم بنگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد و آن رساله را بنیشتند گفتند لا اله الا  
را کلی اعتقاد داشتند که اطلاع بر ضمایر ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دلی رسیدند  
به درگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده گفتند که حضرت  
خواجہ اشب مرا چه میفرماید چه کار کنم و بکاروم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان  
کردیم چون از خواب بیدار شدی بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا  
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده گفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر  
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزند  
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد  
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که  
از صفای مخدوم شیخ مینا کی مانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم  
شیخ سید بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد من الله در کا کوری دم



حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه رقدس الشیخ و حجاب طایفه ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد  
 آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد  
 چون از آب انگک گذشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسند یلیکم و از سند یلیکا کوی اه ملائوه  
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه  
 اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا یکجاست شما خود در بنگر بنویسید فکر کردند که ملائوه از راه ملائوه  
 در بنگر میآوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم  
 شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مردو انشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الشیخ را میدانید  
 گفت آری منم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم که میان  
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه درویش ایشان می پرسیم گفت حضرت قاضی محمد و حبیبی و ادراک  
 قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجه و ادراک قبول نفرموده  
 چون این سخن شنیدند بنحاطر گذرانیدند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش  
 بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر بنویسید و در قفقو رفتند و آنجا جاها  
 شویایند و زینت کنایند و غسل پاک کردند و از شراب و تنج هم از بخانا ب شده توجیه بقام  
 سایه برآوردند و بنحاطر خوش تنهیت کردند و گفتم چند بیره برگ تمبول پیش مخدوم بنم مخدوم یک  
 بیره نخست خود بخورد و یک بیره من عطا فرماید آنگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بروم او باش  
 مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش  
 کالاهای ما دزدیده برد پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این منظمه از من دور شود  
 ستونم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد  
 کامل و صدق و توحی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن بیره تنهیت را فتح کردند و خوشند  
 که شیرینی خرید بیره حاجت به بیره برگ تمبول نیست خانه خلوائی پرسیدند در خانه تمبولی رسید  
 و از آنجا برگشتند باز خانه خلوائی طلبیدند بنحاطر تمبولی دیگر رسیدند باز از خانه تمبولی برگشتند و خانه

حلوای را می پرسیدند سوم کت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چندبیره برگ قبول را خرید به بکار دست  
مخدوم رفتند و شرف بای بیوس حاصل کردند و آن چندبیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند  
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرضه کردند بجای دست مخدوم آمده اقامت  
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خورد و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود خوردند  
و گفتند ای شیخ حسین من مصلحا و فاعلی اینجا گشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین ملام  
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانی گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر سر گمان بد بفرزند حضرت  
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک گشته و قی الا کهل را  
الا کهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف  
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه بجامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت  
کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را بادر این نقشب  
آفتی و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاصی کلی داشتند و پیران فقیر نیز خلیفه مخدوم  
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها  
فراوان ارزانی داشتند که یار زاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را بیاقت این جا  
نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی بگیرد که پیوند محبت بایشان درست داریم بلیت عبدالب  
شیرین و بنان بست خدا را ما همه بنده و این قوم خداوند اند بهار که پیران از مخدوم  
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیرالمومنین  
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین ختیار کاکلی قدس الله روحه در تئمه رساله بنشسته شود  
و رساله هم بر نهاده پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون از علمای فقیه و ادو قضا و جیه شیان  
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و کارم اخلاق اشیا  
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر خدیجه  
و بدعت دانستید از حیث علیه السلام مگر نشنیده اید که بعضی علمای ظاهر پیری فرموده شما بچه غریبال

صلواتی از حضرت شریعت را بر این پیری و مرگ

می باشد که مانده از وفات و سبوس بهاند و مانده علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست  
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مرغبت دل به مولی تعالی و ترک  
خطوط انفسانی و امثال ذلک محمد و شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت  
علم نیست که ترافعی یا قاضی گرداند و یا بالوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی علم که بهر کس  
و باغ بود بهر چه مردم و در احوال بود به و اکثری از متقدمان شیخ محمد بود و ندیدند الطائفه حنفیه بغداد  
قدس الله روحه می زدند که هفت ساله بود که بیایه اجتماع رسید جمله صحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند  
و او مردم و خواجگه سنی تقطعی است و خواجگه سنی تقطعی و خواجگه معروف کرخی و خواجگه داود طائی و خواجگه  
حبیبی اینها همه مجتهدان بودند و خواجگه داود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجگه  
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی از آن وقت ردی امام  
ابو یوسف ندید و نام او بر زبان نراند چون در میان صاحبین بحثی بود می و سخن امام ابو یوسف را  
دید می گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد را می گویند که سخن  
نست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر مسأله شکی بود که در آن وقت در پیش  
بود پیش آن درویش رفته و برانوی ادب شستی و شکلات خود هر بار می از او حل کردی نقل است  
که چون خواجگه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مرده بخراسان و در راه معرفت سقو قدم نهاد  
بخطا کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی همدرجان اند نخست مراد پیش ایشان بایزد رفت در کوفه رسید  
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم حجت ملاقات می آید باستقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید  
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام  
از جمله علوم یک حدیث بهار سیده بود که *قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُلُّ عِبَادَةٍ تُعْبَدُ إِلَّا لِي وَكُلُّ دِينٍ إِلَّا الْإِسْلَامُ*  
*كُلُّ حَقٍّ إِلَّا بَرَاءَةً* بران کار کردیم چندین علوم که شما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن  
بیودشی در گرفت بعد از آنکه چون خود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل  
معرفت در آید با هو القصد و از اصحاب تصوف اکثر مجتهدانند که هر یک متقی شده اجماع کرده

این سخن را اصل بهر مباحثات بحث و دیباچه اصل بهر مباحثات است

که کل حقیقت در کمال الشریعة فی کون و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که برپای پرویا  
 بر سر آب می رود و پائیز نشود و یا با آتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر سید بد و اشغال ذکب  
 و کینه و خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او نزدیک وقت و بحد روزگار است پس این مجتهدان  
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بهیت بدت بود که ایشان معیت را بدین راه معرفت  
 نداشتند و پیری و مرگی را اصلاً مستحکم و بنیانی مخصوص نداشتند و نقل است از تقی خان  
 مشایخ که چون از درویشی آداب از آداب عداوت شدی او را از دائره درویشی بدری برد  
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و درویشی چند بحجت ملاقات شیخ رفتند چون بدو رسیدند دیدند که  
 او بحاجت دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر  
 یکی از ایشان ادب یا شیخه خطا فوت کرده در این صیبه صعب رسید و چند روز در اقامت آن صیبت  
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدندش می آمدند که نقل است که او حسن بصری رضی الله عنه  
 زلفی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامه سپیدی پوشید می زار و زاری می کرد و بانو خطابا کرد  
 که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلفت از تو صا گشت و روش جلد  
 طریقت همین طور بودی است که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی  
 و تفریطی بپذیرند پس بر ایشان منظر بدعت بردن ضلالتست حقا که بیت را باطل شمردن بطالت  
 درین باب تا چند خود اجماع نیست بیعت اگر در سرای سعادت کس است و زنگنه سعادش حرف  
 پس است و آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پیر  
 نور نکرد و موسی علیه السلام که از او الواعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات  
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می چید و انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدو  
 خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیش در بر بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جل زانویل  
 بر نهشت و انوار دین او ابولیب را در لب فرو گدشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نهی  
 را راه نماید و آب باران که بایه حیات است مردار را جو تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را ادا

در بیان پیری و مرگ  
 در بیان پیری و مرگ  
 در بیان پیری و مرگ













کتابخانه  
مخطوطات  
مجلس  
تاریخ  
مخطوطات  
مجلس

آنکه ذکر لغتنا و بسین فی فقر فی پس بگفت مالک بعد از آنکه گفت رضی الله عنهما ای مالک  
 پیشتر میا و چشم من نگاه کن که چیزی بخدا مالک نگاه کرد و باره نواز مصداق بقدر چند گشت در روشن  
 رفتی بود و چشم را باده کرده گفت یاسی قی قیمت تبا گشت تراخیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم  
 که این حال وقتا و چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه درون فرود میروند که نشند از بیم خداوند تعالی  
 مرا خبر نباشد خدوم المله شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمه اجماع را بر او صحیح  
 داشت هم از آن خانه خراب داشت نمی در سایه و نهی و آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد و  
 سایه میگرفت و اندیدی بر سایه میگرفت امام در شغال همچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد امام  
 بر حالت معهود مشغول انداد و گفت ای سپهر ایساییل نکر دی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی  
 گفت ای مادر شفق با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز خدوم المله  
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون  
 داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق باز در حاکم مزاحمت می دادی و برای پایی پوشش  
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بحضرت حق سبحانه تعالی و تصریح نمود که خداوند او ندا و اجابا  
 من نماز بجاعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میداد و از حاکم ایشان مرا خوش نمی میدادند  
 مبتلا گردان که فرضیه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی  
 با وی را مسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند خدوم المله شیخ مینا قدس سره  
 سره فرمود که در حرمت نامه نبسته است که بارون رشید خلیفه بغداد شبها بزیارت حواجر داود و زید  
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تواج او ملاست کردند که تا از اول الامر  
 و حکم زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جمعی ندارد و بارون گفت رفتن من  
 محض الله است و از برای کفارت دنیا داری یکد و ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مشاب میشوم  
 و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم مشاب میشوند  
 بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شبهای جمعه در خانه همسایه می رود و گاه

و تارک و نیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده  
در خانه و رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در همچو من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید  
و از من که امراض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم  
شوند که از غایت تعلیم و تکوین ایشان از کسب خود بازانم پس نقطه فزندان از کجارسا نام خلیفه آن مرد را چون  
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوصوره دنیا پیش او نهاد و زاهد گفت که مرا چند سال  
است که در گنج خانه چندگان کعبت نماز میکنم و از دو قبولی آن خبر ندارم و جزین اندک طاعتی که میکنم  
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنانست  
که بدگیری لفع رسانم و این دوصوره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بسانم و چگونه توانم که خود را  
قیامت جواب این دوصوره را بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من  
بر تو بجا جتی آدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود  
تقصیر میکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تومی آید و او را از من بگویی که انطوا الامیر  
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می کنم که مرا و عطی کنی تا من و عطا تو  
قبول کنم و بران عمل نمایم و اذان و عطا تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم نفعت برسد و ملاقات  
تجدد در نفع میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید  
با گذشت و بعد ازین بردن نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بردن بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه  
گفت چون تو برین نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که  
برای خلیفه اندکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب بر دهم چون شب جمعه داود  
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار گریست  
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چنین خواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مسطور  
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تنهائے ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت  
اگر کسی خلیفه بر تو آید و او را از من بگویی که من میدانم که تقاضا لوا لامری و عم زاده رسول خدایم

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق  
 بزم به شور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زبانتیا کند او بداند  
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتشتان از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود ملاقات کرده  
 است و زرتشت است اما اگر خلیفه بر من بجبت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیادارم  
 نیز سبب خلیفه را در من عاشقانه از عاشقان درگاه خداوند تعالی نمی باید گرفت و در حمایت او خود را می باید  
 انداخت و از زاهدان این عرض حاصل نشود و من آنچه دوستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر  
 من می آید گذارم او داند و نیز مخدوم المله شیخ میسا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر  
 امام ابو یوسف قدس سره مراجع شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله  
 قبول کرد و بر داود آمدند و او از داود میروان آمد امام ابو یوسف گفت برو و بگو هارون شنید  
 خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیایم داود جواب گفت که اگر  
 امام بگو خلیفه تادکاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم کاری که مرا بهتر می نماید باز  
 امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بقی آن علی که او من آن موصفا فی بده تا خلیفه تو بیاید  
 و مرا از روی او شرم برد و امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا بازمی دارد که  
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام *وَقِيَّةٌ وَجْهَ الظَّالِمِ لِيُقِيَّ ذَ الْقَلْبِ* ولی را که سالها بنور  
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگذرانم  
 ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم نمی آید بهت حیل که داود  
 ملاقات و می قبول کند تا شرمندگی من زایل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت  
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او ننگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و  
 تصریحی بسیار نمود که با رخدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق بکار باید پس ایشان را محترم اند  
 مرا معذور دار و درین کار معذب گردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشر آنکه  
 شب بیایند و باز در حمام و انبوه خلایق نیان چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

له یعنی درین روی ظالم را حساب نیادارم







من ز کس بر دل کجا بندی نه هم به نام هر دو فی خداوندی نه هم به آید که ابواب طبع و سوال بر خود تقطیل  
استغنا بجای آید چنان سب و دکنه که به هزار صد نه کلید حوائج و احتیاج صفت نگر و دیت هائی چون  
عالم قدر و حسن استخوان حیف است به درین آن سایه هست که بر تامل فکندی به درویشی را هر روز شایان  
و سواس داد که امر و چاره خواهی خورد و گشتی مرگ و چون گشتی به خواهی پوشید گفته کفر چون گشتی کجا خواهی  
گشتی در گور نا امید شده باز گشتی به بیت اگر آنگاه این خبر داری درست به حکام نهنگ است منزل نخست  
در نهنگات از ابی عبداللہ مصری نقل میکند که پس رویش را آمد گفت سبکو روشن دیشتم که سمرایه من بود از  
سمریقا و لو شکست و سمرایه من ضایع شد گفت ای سمرایه خود آن ساز که سمرایه پدر است و اندک پدر ترا  
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سو و نام آن بود که پدرش  
هم بودی این اشاره بر توبه فناست و در باطن بود و سمرایه در بار دار شوق بقار باغی تاجند بازار  
خودی پست شوی به بشاب که از جام فناست شوی به از مایه و سود و دهر جهان دست بشوی به  
سو و تو جهان به که تری دست شوی به قال بعض المحققین لو كانت حبة بریدة لکون الخلق کما هم و عیال  
والله که ابائی در داری آل نشان کوه نظریست و بسیار طبع دلیل بی هنری شنوی هیچکس از جهان  
بحر و بر از فناست نیست مگر بیشتر به نفس قانع گر گدائی میکند به در حقیقت پادشائی میکند شنوی

[illegible]

گفت بقرطآن حکیم مرد پاک چشمه حیرت کو تو بر کنار گفت هم بر پامن بار تنم +	دربری پیش پاده دروناک مقدر داری بسے اپنے بخواه یک بار رسته برگردنم +	سائل گفتش ملک روزگار تا پایاده رفقت نیمه ویراه نقل است که بهاول پنداد
--	--	---

را قدس سره و کی از خلفا گفت اینجا هم که روزی هر روزه تو مقرر کنی تا دولت متعلق آن نماند بملوک گفت  
چنین کردی اگر چند عیب نبود که اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید و دوم آنکه تو شناسی که که باید سوم آنکه معلوم  
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میسرساند و دیگر آنکه شاید  
حق از من بجزیده شوی و آن روز از درار روزینه را از من بازگیری و حق بجای هیچ گناهی روز  
از من بازگیرد و بیست و یکم خداوند بالا و پست و بعضیان در رزق بر کس نه نسبت و جزا



گویند رَزَقُ الْعَوَامِ فِي يَمِينِهِمْ وَرَزَقُ الْخَوَاصِّ فِي يَقِينِهِمْ سلطان العارفين را پرسیدند چنانچه  
 کسب ظاهر اشیائی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری  
 که بازید را رساند قطعه فراسوشت مگر دایز دوران حال که بودی نطفه مدفون و مدبوش +  
 روانت داد و عقل و طبع و ادراک به جمال و لطف و رمای و حکمت و موش + ده گشتت مرتب کرد  
 بر کف + و بوازویت مرکب داشت بر دوش + اکنون پنداری از جایزه چیست + که خواهر کزنت  
 روزی فراموش + قال الله تعالی ان الله لا يهدي القوم الضالین یعنی آنهمه شده مردم هر چه  
 در کتاب لب باب از انتقال نقل میکند که طبع جانور است در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرای  
 از گیاه خالی میکند و همه چشاش میخورد و آب هفت دریای آشامد و در گاو و سگ و هر چه پندارد و  
 هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دانه پخته

کرده است مافوق	جانوری را که بجز آدمی است	معه چو پر شد بهشت خمیست
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چو پیش چشم
روزی هر روزه ز خوان کرم	و در جهت حرصش چنان	هیچ غمی نیست بجز فکدان

یا موصی که تهمم لایزال حق تعالی که یقین فی خواتمی بجای می آرند فتح موصی قدس سر  
 بزیارت کمین رفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت  
 السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمت پر سید از کجای آئی یا سیدی گفت بمنزله نیست  
 زنی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو فرقه چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر چنین  
 سخن باقی عمر گویی که ملک الموت از من خرد تر از راجان قبض کرده است و خاک سپرده گفت  
 ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت نادانی الیقین ایضا کنت و در احادیث قدسی  
 علیه و آله و سلمی شوقی و عشقی فتح موصی گفت من ترا ازین نمی پرسم از آن آب می پرسم گفت نام  
 چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانه  
 خود همان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خوشش مشغول شوی گفت

یعنی رزق عام  
 و خاص  
 است و رزق  
 خاصان در  
 یقین است  
 که در  
 آدمی آنهمه  
 شده است  
 و در کتاب  
 لب باب از  
 انتقال نقل  
 میکند که  
 طبع جانور  
 است در پس  
 کوه قاف  
 که هر روز  
 هفت صحرای  
 از گیاه  
 خالی میکند  
 و همه چشاش  
 میخورد و  
 آب هفت  
 دریای  
 آشامد و  
 در گاو و  
 سگ و هر  
 چه پندارد  
 و هر شب  
 در اندیشه  
 که فردا  
 چه خواهد  
 خورد پس  
 حق سبحانه  
 تعالی آدمی  
 را در بی  
 صبری بآن  
 دانه پخته







این طایفه اهل توحید و باقی همه خوشی تن پرستند و گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که از بزرگیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در ابواب جنی الله عننا جواب گفت که مرد را یک جز شغول است و نه جز محمل وزن را نه جز شغول و یک جز محمل کنون یک جز شغول تو بر نه جز محمل غالب آید میخواهی که شغول وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخت خود شغولی کنی جنید قدس سره شرمزنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرده است تویی چه و آن مرد که از زنی خجل مانده نم به نقل است که مریم راضیه الله علیها گفتند چه اشوهر میخواهی گفت دل من بخت خدا مشغول است و زبان بکار او و تن بعبادت او اگر شوهر میخواهم باو شایق مانده زبان بخواه و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بخل وقتی مشغول گردم غلب عالم شیخ نیتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در کار و زبان صید آبسی و و انیده میرفت آن صید رو بر ابراهیم آورد و گفت ای خدا احلفت که اگر این صید فروخته و خوش با ابراهیم دادم و بپخته گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود و سر بیامد و پوشیده و معامله بسته و معاوضه بر سر پیچیده بطریق شتر بانان خواست که در سراسر ابراهیم در آید گفتند که میروی گفت درین باب گفتند سراسر ابراهیم است بر باطنیت گفت این سراسر ابراهیم را از کی باطنیت گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطنیت که یکی بر این بود یکی بر دو و آن مرد باز گشت ابراهیم تنبیه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را دید بانگ زد و بخی معبود خویش استاده شود بر سرید تو کیستی و چرا آمدی گفت من بخرم بیایم تا در راه طاعت خدا بمرگم گفت اگر فرمائی کار را راست کرده بیایم گفت کار ازین شایسته تر هست هم از نجای و بیت تا کار جهان راست کنی ویر شود و چون ویر شود دولت زما میر شود و خضر ناپید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاکها خود بود و داد و جانیه و سه خود پوشید و اهل و فرزندان را بجا پدر و سر و بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را سیاه از بهر شایسته که خود روح القدس گوید که ینما الله بحیرة کما بیت با دوست یگانه باش و خلق چه با به

مشتوق تر او بر سر عالم خاک بد گویند نام شلی قدس سره و عالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی  
 رحمت است گفت بلی میدانم لیکن تار حمت او را شناختم هرگز نگذاشته ام که برین رحمت کن هرگز حاجت است  
 ست از او خواهد و هر که حاجت خود او ست از او خواهد نمود و مالمه شیخ مینا قدس سره فرمود  
 که رابعه رضی الله عنها بمناسبت گفتی بار خدا را اگر رابعه تورا بر سر دهن پرستیده است هم در روز  
 و اگر بامید بشت پرستیده است بشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض جبر تو پرستیده است دیدار  
 خویش از رابعه در بیخ مادر او عزیز یک باند نشسته سلف صلح و مشایخ طبقات دامن خراب کرده  
 با ویدا گرفته اند و از غفلت کلی عربت و دشتن و یگان ماه و چیل گان روزگار و طعمه و آب گشتند و در  
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک خطه و یک لوح از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بر سر مناجات او دست  
 و دخول بشت استغفار الله این را چندین بلا کشیدن و بشت دیدن چه حاجت است شیخ احمد فرماید  
 میفرماید قدس سره و باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیانده می باز دگاه آن گوی نیاز را آسان  
 اند از دگاه بلوغ دگاه بقیه دگاه بعلی و گاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت نرسد اگر لباس  
 او لباس خوابان بود و بر پوش زبند و اگر لباس گدایان بود و در سر پرده و در پوشی بر سر و بر سر  
 نشانند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود و مروانند که بتابعیت سید رسول بیک و مزدان  
 از فلک و ملک در گذشتند و هر قاف قوسین او آذنی اندادند و چهل نقیض گفت نشاندند و کفین  
 انکس العاقلین حکم من عباد الله القائلین رب اعنی اسی خلق جهان بنگلی بشتاید چنان قافله  
 سوختگان در یابید چای اهل مناجات که در نظر سید و صد قافله بیک بشت و شهادت خوا سید و آفر  
 اسی عزیز حال این جوان مروان ندانند که ایشان چه میفرمانند ایشان عاشقان رحمانند بشتاقان  
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلند رویشان حضرت آله اند و یوانگان بیگانه اند شوریدگان  
 پادشاه اند این دیوانگان راجب عجب العیبت نه این شیدگان راجب کمال العیبت طاعات  
 ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار  
 غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و ما را ملک نیست به زمین سبب لایف



گویند عزیزم بد پرس و در خانه و در آمد خادم را گفت مراد بقعه پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل  
خود را بسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت ازان محراب بر و رو گردان به اگر  
در مسجد و در خرابات به از نادالابر انقلست که بخیلی معاذ رازی را قدس سره برادر و کرد که فرستاد  
و مجاور شده و بتوکی نماند بشت که مراد آرزو بود و باقیم دعا کن تا سوم نیز بیا هم کمی آرزو آن بود  
که تا آخر عمر بقعه شریفه که فاضل ترین بقعه است بهرم محرم آدم که فاضل ترین بقعه است دوم  
آرزو بود که مراد شکار به بود تا مراد بشت کند خداوند تعالی کینز کنی و او سوم آرزو دارم پیش از  
ترا بنیم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند بخی قدس سره جواب بشت آنکه گفتی آرزو  
من بهترین بقعه بود و بهترین مردمان باش بهره بجا که خواهی بیباش بقعه هر دعویز شود و نه مردوبه  
و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بودی باقیم اگر ترا مراد و جو اندوی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساختی  
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی گشتی ترا خادمی باید بود که خود می آرزو میکنی و آنکه آرزو  
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود از من یا دنیا و من احق چنان صحبت کن که ترا  
بچسباید و نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی این ترا چه سود و بگو که ای اهل بیت انوار  
سجده براهیم بن آدم ما را دعا کن که لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک ان اذکرهم قیل  
و لوقال لا اله الا انت اذکرتهم بالانفس و نظهر نفسی باطوار احسن احوالها و فی ذلک الله  
و هذا کلام عالم بالنفس و اخلاق و هذا اقامت بین المصالحین الا من بعموده الله  
و قال بعضهم هل رأیت شیئا تشترک فی معرف قطعه از صحبت دوست بر خرم به کا خلق بد من  
نماید به صبر من هر کمال بنید به خار من گل و یا من نماید به کو دشمن شوق چشم و بیباک به تا عیب مرا  
بمن نماید به و خلیل عیاض قدس سره گفت منی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و وسواس کند  
و چون بیار شوم بیارت من نیاید و قد یفید الیه الذی الصادق باهل الصلاح اذکرتهم  
یفید باهل الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقه من فاحذر من  
واهل الصلاح غیر صلاحهم فقال الیه یجسیه الصلاحیه ثم حصل بهم سر







زنهانی و گریست چه اندیشه این و آن خیال من دست چه افسانه عشق را بپایه و گریست و دایره  
شبنم شبنمی اگر چه چون شبنم شیر و مشک و شهد شیرین نماید و نای او خوشی و خرمی افزای میایی و در میان خرف  
صلت حلقه از دوز فزاید و افتها و بلا با از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنا را آهنی است که جنایت حق تعالی  
گسته نشود شیر نرمی و شیر مردی و صداقتی باید که ازین دام قلندر و ابر و ناید ربا عیالین گوی  
لامت صحت میدان باک چه دین راه مقام راقی بازنده پاک چه مردی باید قلندر و دین چاک  
تا بر گذر و غبار و آبر و پاک چه ای عزیز بنده بودن عظیم کار است علی القطع و اطمینان بنده آنست که از همه  
نسب با پاک گشته باشد و از بندار زود و خطایش آزاد شده بود و نقل است که جنید گفت قدس سر  
یکبار رنجور بود و گفت <sup>ای شریف</sup> اللهم انی استغفرك الله عز و جل و استغفرك الله عز و جل و استغفرك الله عز و جل و استغفرك الله عز و جل  
و در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز  
در ایامی در در گذر و افتخار و بر پا مید یافت و از داد و جنید شرم نداری که کلام خدا و حق نفس خود  
صرف میکنی نقل است که وقتی یازید ببطامی قدس سره سببی بردست گرفت و گفت که لطیف  
بهرش ندا کرد که او یازید شرم نداری که نام من بر سبب منی چهل روز نام عظم خدای تعالی فراموش  
شد سوگند خود که باقی عمر میوه ببطام نخورم همان الله چه مقامات است که عقل زیر کان روزگار در او را  
آن سر سیمه کرده و ما هر یکی تشنه شنویم متنوی برو جان ماده سر خوش گیر چه عاشق نه کار خود  
پیش گیر چه تو با این که الی و گنده بغل چه بدرگاه شامان نیایی محل لا یجوز انک التاقد کصیر  
یکی قطب لا قطاب گوید و دیگرے قدوه اصحاب خوانده خواهد هنوز روی مسلمانی ندیده و بنیان نیکنای  
مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لیکثر من التاقد ما بین التاقد و التاقد  
و التاقد و لا یزین عند الله چنانکه بخواسته اگر طلب رجوع خلق است صورتی نامی سنگ  
و معبد بعضی مردمان است و اگر قصود شریعت خود طبع شریعت متنوی ز طبع طبع طبع طبع  
شود و پدید آید از آن خرق عادت چه گزارد و پارت آید گاهت از بام چه گمی بر دل نشیند که در اندام  
که ارات تواند حق برستیت چه جز آن که دریا و عجب و هستی است چه که ارات تو که در خود نامیست





صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن نفس و دل و روح و سر و غنی ناز و لذت نوازند  
است از معاصی مناهی و صلوة نفس مانع است از رفایل و علائق و ناز و لذت نوازند از ظهور فضول  
و حقوق غفلت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منج میکند التفات بماسومی الله را و صلوة  
غنی بگذراند سالک را از شهوات و تنبلیت و طمأنینت یعنی بر و ظاهر گردد بهیبت جزئی نیست از قدس  
عالم به بازمین و بعالش مفروش به بیکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شاکسی که نماز سیکه دارد  
بر آن کس و دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این سینه پندیده آئی پس خروج  
او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن او آید و این ریاضا هرست درجه و دوم اگر مصلحت این  
آفت بر اندوختن حد کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش لقا کند که تو متبوعی نماز  
بر وجه حسن بگذر تا خلق به وقت اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فاضل تر از اول است  
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بدو  
اقتدا کند شب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو و چهارم  
اول و آن است که مصلی به اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملک  
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بخدمت خلق خوشی زیاده از حدت خود و آنها کند پس در خلوت  
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملائجه پنهان کند پس این نیز ریاضای فاضل است چه نماز خود  
در خلوت نیکو کرد تا در ملائکه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملائکه باشد و این  
که همیشه در خلا و ملائکه مشغول است و این از کمزرای پوشیده شیطان است دشمنی تو روی پنهان  
از حق میچ و بیل تا بگردد خلقت هیچ چه روی پرستیست و رخصت به اگر جبرئیلت نمیدرست  
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در  
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بدست نظر میفرماید  
و تو از و خافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و در جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است  
و آن عین مکر و فریب نفس است چه شوق او اگر بر آید و بدین جلال وی باشد بر آئینه این خطره در خلوت









اَنْ تَصُوْمَ بِالْمَقَارِ مَوْلَفِ رَسْتِ قَطْعِهِ لَقَمَةً شَبِیهَةً تَحْمِلُهَا بِرَدِّهِ جَزْءٌ تَجْزِئُهَا نَآپَاکِ ۚ تَوْبَهُ رِگَاهُ  
پَاکِ خَوَابِ رَفْتِ ۚ هَدِیْهِ پَاکِیزَه بَرَصَدِ تَا پَاکِ ۚ صَدِیقِ اَکْبَرِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَدَسْکِبْ بِنْدَه خَوِشِ شِیرِ  
بِیَا شَا سَیْدِ پَسِلِ زَانِ بِنْدَه پَرَسِیْدِ کِه شِیرِ اَزِ کَجَا بُو دَغَفْتِ بَرِ کَجَا سَیِّئِ کِتَابِتِ کِرْدَمِ اَیْشَانِ اَبِنِ شِیرِ بَرِنِ دَا  
صَدِیقِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گِشْتِ دِرِ دِهْنِ کِرْدَنَ اَزِ اَمْرِ مَحْمُودِ خُشْیِ پِیْرُونِ اَنْدِخْتِ تَا بَعْدِ کِی دِگِرَانِ کَمَانِ بَرِ دِهْنِ  
کِه جَانِشِلِ اَزِ تَنِ جَدَا خَوَا بَرِ شَدِ پَسِ صَدِیقِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گَفْتِ خُدا وَدَا اَعْزِزِ مِخُو اَمْرَ اَزَا کَمْدِ دِرِ رِگَا مَازِ اَمْرِ  
وَبَا وَرَدَه بِیَا مِخُو کَسِی اَزِ بِنِ حَالِ پِشِ رَسُوْلِ خُدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ سَلَمِ اَمَامِ کِرْدِ رَسُوْلِ فَرَمُو دَا وَ مَآ  
اِنَّ الصَّدِیْقَ کَا یَدْخُلُ فِیْ جَوْفِ اِلَا کَاطِبَ نَقْلِ سَمْتِ بَرِ کِه چِلِ رُو دَا وَ شَبِیْخُو رُویشِ تَا رِکِبِ کِرْدِ  
اَمَامِ سَلِ شِیرِ قُدَسِ سَوِ گَفْتِ بَرِ کِه دُوسْتِ دَارِ دِکِه اَیَاتِ صَدِیقَانِ بَرِ وِی کَشَفِ کِرْدِ دَا بِدِ کِه بَرِ حَالِ  
نَخُو رُو دِ وَ بَرِ حَاجَتِ وَ ضَرُوْرَتِ کَا رِکُنْدِ پَسِلِ اَصْطِیَا بَا بِدِ کِرْدِ تَا بِخَرِ حَالِ طِیْبِ خُو رُو دِه نَشُو دِ وَ کُلِ کَلِمِ نَبِیَّتِ  
مِنْ اَلْحَمْدِ اَللّٰهُ اَوَّلِیْ بِه حَالِ اَنْسَتِ کِه شَرَعِ فُتُوْیْ دِهْدِ وَ طِیْبِ اَمَکِ دِلِ فُتُوْیْ دِهْدِ خُدا وَ هَمِ اللّٰهُ شَیْخِ  
قُدَسِ سَرِه فَرَمُو دِ وَ قَتِی دِرِ وِشِی رَا وَ رَا مَدَه پَا دِ شَاهِی بُو کُوشِشِ مَمْنَتِ بَرِ دِهْدِ چُوْنِ طَعَامِ فَرَا زِ شَدِ  
اَن دِرِ وِشِی اَزِ اَسْتِیْنِ خُو دِ چَنْدِ نَا نِ کَشِیْدِ وَ خُو رُوْنِ گِرَفْتِ بَا دِ شَاهِ گَفْتِ طَعَامِ اَزِ وِجِه حَالِ سَمْتِ  
بَخُو رِیْدِ دِرِ وِشِی گَفْتِ اَگِرِ چِه حَالِ سَمْتِ اَمَا دِلِ بِنِ بَخُو رُوْنِ فُتُوْیْ سَمِیْدِه بَا دِ شَاهِ گَفْتِ چَنْدِ اَمَکِ سِیْکِیْمِ  
کِه طَعَامِ اَزِ وِجِه حَالِ سَاخْتِه اَمْرَ چَا بَخُو رِیْدِ کِه دِرِ خُو رُوْنِ طَعَامِ سِنِ اَیْمَانِ کَسِی نَخُو اَبَرِ رَفْتِ گَفْتِ اَگِرِ چَا بِیَا  
نَخُو اَبَرِ رَفْتِ اَمَا حَالَوَاتِ اَیْمَانِ خُو اَبَرِ رَفْتِ دِگِرِ نِیْغِرِ گَفْتِ چُوْنِ اَدَمِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمِ عِنْدِ خُو رُو اَزِ  
شُوْیْ اَن نَخَسْتِ تَوَاجِ بَرِفْتِ وَ حَلِه وَ دُو لُجِ زَا سَلِ گِشْتِ وَا دِ بَشْتِ پِیْرُوْنِ اَمَا دَمِ اَدِشِیْمَانِی گِشْتِ دِرِ  
دِهْنِ اَنْدِخْتِ وَ قَتِی کِرْدِ هَوَامِ زَمِیْنِ وَ شَرَاتِ اَرْضِ اَزِ حَیَاتِ وَ جِزْ اَن فُو بَخُو رُو دِه زَمِیْرِ دِرِ کَامِ وِشِی  
و دِ عَمَانِ اَیْشَانِ تَعْقِیْبِ گِشْتِ وَ هَرِ گِیَا بِه کِه دِرِ حَالِ قَتِی بَرِسْتِ تَا یَزِیْرِ دِهْرِ دِرِ وِجِه اَبَرِ گِشْتِ وَ مَنِی کِه اَزِ خُدا  
اَن لَقَمَه حَاصِلِ اَمَا اَزَانِ قَابِیْلِ اَفْرِیْدِه شَدِ کِه مَنَاشِی کُفْرِ وَ فُسَادِ بُو دِ وَ قَتْلِ وَ ظُلْمِ نِیَا وَ نَادَا تَا بَدَانِی  
لَقَمَه مَنِی عِنْدِ اَبِنِ چَنْبِنِ زَبَانِ دَارِ وَ عِبْدِ اللّٰہِ بِنِ عَمْرِیْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ گَفْتِ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمِ کَا  
وَ سَمِعْتُ عَمْرَیْ نَبُوْکَا کَا دَا کَا اَقْبَلُ مِنْکُمْ اَلَا بُوْرُ عَمْرَیْ حَاجِزَا اَمَامِ حَمْدِ بِنِ اَبَا بَکَرِیْ مَعِیْنِ حَسْبِیْ









وهي انظار شدة الحاجة والخفية مشددة بين الجهر والسر وهي من الاصل دولا في الظاهر  
الغيب في املاد التفسير وقيل دعووا وادعوا اليه حوايجكم تصورا وخفية الضميمة  
الذلة والخفية التي لا يدخلها الزيادة ومنها قوله تعالى اذكروا الله في ذكركم كثيرا وقوله تعالى يذكر الله  
فيما وقفتوا الاذ قال بن عباس رضي الله عنهما في قوله لا تجعل لها احدا معلوما غير الذي ذكرناه لا يجعل له  
حد يانتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله في ذكركم كثيرا في الليل والنهار  
واخصوا السجود عند المنام والافتقار والاعلان والاستعداد وعلى كل شيء من الاحوال  
ومنها قوله تعالى ان مبد والصدقات في جماعي ذكر في عيشة النبي ابي الجليل الشهور ردى  
ان المراد منه الجموع المذكورة الشنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لا واسلام  
في تفسيره ردى العاني اذ اياه هو الذي ظهر صوته بالذكري الدعاء والقرآن وذكر في تفسير النبي  
ان قوله تعالى سمعنا من ربك الاعلى فيه اربعة افاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر  
يا مريدك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
صلى الله عليه وسلم قال في سبيل الله الله اكبر ارفعوا صوتا بها كتب الله له رضى الله  
الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع  
شريك الذكر ومنها ما ذكر في الصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله  
عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال لا اهل الا الله وحده لا شريك له  
الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذ اذكرني فان ذكرني في  
نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملا ذكرته في ملاخية منهم الروايات فقد ذكر  
في تكملة الاكراد وفي عند الاكابر وذكر في مجموع التواريخ والفتاوى المتأخرات والحاوية  
والمنقطة والزيادات قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انعام بكه وصوت خفي لا يكاد يسمع  
وكبر الشيوخ والاطفال وان رفع صوته قال انعام الله معلوم ان انعام لا يخلو

عن الصادق عليه السلام قال ما كان بعض الناس مكشوف العورت فإذ كان جوار النسيم  
والماء يليل في تمام بصوت رفيف فكان يجوز في المساجد الميوت والزوايا والمخلفات في مكان  
ظاهر أولي أيداء فذكره الفقيه الزاهد أبو الليث رحمه الله عليه في كتابه النسيب أن حرمه النساء  
خمس عشرة وذكروا من ملحقها كذا وقع فيه الفتوة في غير ذلك الله تعالى ودر معرفة المريدین دلیل است  
سطورت بیشتر ذکر در وقت سجده بگوید تا باز بنده چنانچه اهل وجدان نیز خطه گیرند و برکت این چنین که  
گفتن بسیار است اکنون باین کتابات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر ازان در  
مستبرک جمع سلوک که تصنیف نموده اند و شیخ سعدی در حدیث قدس سره مذکور شد است و اینجا برای تبرک  
از ان درج مکرده شد هرگز از غایت اندر ان کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر است  
وافی و شافی رفته است مشعر فحذای باب تریاه صلوای و فلک کویاب و البیرو باب فصل  
سند ذکر خفی است که بوقت خروج دم طه لا اله تصور کن با معنی و بوقت دخول دم لا اله تصور کن  
با معنی و شنی است که لا معبود الا هو مقصود و لا هو خیر الا الله و میان این هر سه یک معنی تصور  
و این ذکر در هر حال میسر است یعنی در حالت ایستادن نشستن و طه و در نماز و ملا و در شکی و غیر شکی و  
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و گذا آفاق علیه الصلوة والسلام خیر الذکر فی  
باید که چندان مداومت کند که هیچ بی در خروج و دخول مغل غایب نباشد بی که در خواب هم هیچ بی وقت  
خروج و دخول بی تصور ذکر معنی ذکر مغل نباشد و این از جمله مجربات است چون در مبداء هیچ نفسی  
از انفاصل و ضلوع نشود و خواب هم ضلوع نشود و بیست و پنج زانفاصل عمرت گوهر است و گوهر انفاصل  
راضاع کن و چون در مدت حیات برین تصویر و خیال بماند در غایت نیز برین تصور و خیال  
ثابت باشد و در هر خشر هم برین تصور و خیال بر خیزد قال علیه الصلوة والسلام کما یقینون  
یومنون و کما یموتون یموتون و این ذکر چون سوزنی است که پیوند دل برشته صدق بایا و سوز  
تعالی بدو زدود و علقه فاذ گوئی آذ که که زوگر می موزد آ که اگر خواه علوم دین که مایه حیات است  
از قهر دل بیرون آرد و وسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بدو که این چاه ذکر جهر است

در بیان این که در وقت سجده بگوید تا باز بنده چنانچه اهل وجدان نیز خطه گیرند و برکت این چنین که گفتن بسیار است اکنون باین کتابات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر ازان در مستبرک جمع سلوک که تصنیف نموده اند و شیخ سعدی در حدیث قدس سره مذکور شد است و اینجا برای تبرک از ان درج مکرده شد هرگز از غایت اندر ان کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر است وافی و شافی رفته است مشعر فحذای باب تریاه صلوای و فلک کویاب و البیرو باب فصل سند ذکر خفی است که بوقت خروج دم طه لا اله تصور کن با معنی و بوقت دخول دم لا اله تصور کن با معنی و شنی است که لا معبود الا هو مقصود و لا هو خیر الا الله و میان این هر سه یک معنی تصور و این ذکر در هر حال میسر است یعنی در حالت ایستادن نشستن و طه و در نماز و ملا و در شکی و غیر شکی و وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و گذا آفاق علیه الصلوة والسلام خیر الذکر فی باید که چندان مداومت کند که هیچ بی در خروج و دخول مغل غایب نباشد بی که در خواب هم هیچ بی وقت خروج و دخول بی تصور ذکر معنی ذکر مغل نباشد و این از جمله مجربات است چون در مبداء هیچ نفسی از انفاصل و ضلوع نشود و خواب هم ضلوع نشود و بیست و پنج زانفاصل عمرت گوهر است و گوهر انفاصل راضاع کن و چون در مدت حیات برین تصویر و خیال بماند در غایت نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و در هر خشر هم برین تصور و خیال بر خیزد قال علیه الصلوة والسلام کما یقینون یومنون و کما یموتون یموتون و این ذکر چون سوزنی است که پیوند دل برشته صدق بایا و سوز تعالی بدو زدود و علقه فاذ گوئی آذ که که زوگر می موزد آ که اگر خواه علوم دین که مایه حیات است از قهر دل بیرون آرد و وسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بدو که این چاه ذکر جهر است



هر که گوید که من را در این دنیا و آخرت که با من است معلوم نیست و من را از تعهد کند به هر چه برون آید و باید که چون ذکر هر چه شوق و ذوق و لذت و اینها را بداند و منی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمائی که شوق و محبت باشد فرمان رسید که ذکر هر چه میگوید موسی علیه السلام چنانکه ذکر هر چه میگفت شوق و ذوق و راحتش میافزود و گفت خداوند از من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی و استراحتی پدید میگرد و فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه داری از فرعون بپرس که همه جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشتار و سپاه و درویش و پیر و کینه گفتن نام من را میفرستد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت مییابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر هر چه گفتن چنان شوقش در گیر که جان خود را و جان من خود را فدای ذکر تو اند کرد و نقل است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مردم در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کینه هر چه علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست یار دیگر گوی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقدیم دوست کردم بسیار دیگر گوی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را در قفس کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بی محابا را ند و کار دکانگر گفت خداوند کار دکانگر میکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آفر اظفار ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون نزد ابراهیم علیه السلام دست و پا برنجیر آسین بسته و تحقیق انداخت تا او را در آتش سوزان آنگند و را نو جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت أَكَلْتُكَ فَلَا قَالُ جَبْرئیل سَلَّمَ رَبَّكَ هَلْ حَسْبِي مَوَالِي عِلْمٌ عَالِي و باید که چون در ذکر هر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر مولی تعالی نهند نقل است که صیادی ناسی را گرفت ناسی گفت من بزرگ و تسبیح مولی تعالی شغولم برای چه گرفته ناسی گیر او را جواب داد وَ تَنْتَبِهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا تَسْمَعُ فَكَمْ

منتهی حجاب  
در بیان احوال و صفات حضرت  
در ذکر هر چه شوق و ذوق و لذت و اینها را بداند و منی علیه السلام مناجات کرد خداوند را و عبادت فرمائی که شوق و محبت باشد فرمان رسید که ذکر هر چه میگوید موسی علیه السلام چنانکه ذکر هر چه میگفت شوق و ذوق و راحتش میافزود و گفت خداوند از من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی و استراحتی پدید میگرد و فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه داری از فرعون بپرس که همه جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشتار و سپاه و درویش و پیر و کینه گفتن نام من را میفرستد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت مییابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر هر چه گفتن چنان شوقش در گیر که جان خود را و جان من خود را فدای ذکر تو اند کرد و نقل است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مردم در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کینه هر چه علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست یار دیگر گوی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقدیم دوست کردم بسیار دیگر گوی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را در قفس کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بی محابا را ند و کار دکانگر گفت خداوند کار دکانگر میکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آفر اظفار ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون نزد ابراهیم علیه السلام دست و پا برنجیر آسین بسته و تحقیق انداخت تا او را در آتش سوزان آنگند و را نو جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت أَكَلْتُكَ فَلَا قَالُ جَبْرئیل سَلَّمَ رَبَّكَ هَلْ حَسْبِي مَوَالِي عِلْمٌ عَالِي و باید که چون در ذکر هر ذوق و شوقی و راحتی و استراحتی پیدا شود دست بر مولی تعالی نهند نقل است که صیادی ناسی را گرفت ناسی گفت من بزرگ و تسبیح مولی تعالی شغولم برای چه گرفته ناسی گیر او را جواب داد وَ تَنْتَبِهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا تَسْمَعُ فَكَمْ

که ما را از پیران رسیده است نیست ذکر آنرا باید که با وضو باشد و مستقبل قبله ریح بنشیند چنانکه انگشتان پا  
راست در میان زانو چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانو راست بود انگاه کلمه لا اله الا الله را  
از ناف تا آواز بلند بکشد و سر بجانب راست بر او بگذرد الا الله را بجانب چپ ضرب کند بر زمین طریقی تا آنکه  
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر کنی و  
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیرو مشد  
بعد و بر خود حاضر داند و مشاهد و پیر از تصور خود و شفا گوید و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه  
و در حالت حبس نفس الله الله در دل الله و کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذرد اندک  
بر کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر زات شروع کند بعد از  
فراغ حبس نفس کند ما دام که تواند نفس را گذارد و چون طاقت نماند اندک کند بعد فراغ  
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لا اذكرناك على قدر عقولنا و عقولنا فاذكرنا  
عندك على قدر سعادتنا و رحمتك و فضلك يا خبير لا اذكرني يا ارحم الراحمين و چنان بکوشد  
که در شب و روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع و دیگر ذکر اویسی و بد لائی و طیفوری و خواجه  
باید که بزبان و دست مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک زمین خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند  
بعد دست بسته طرف هوا با دنفی بردارد و بکشد باز هم در هوا بند و بعد در زمین کلمه الا الله  
کند باید که دست و وقت اخراج نفی سوخته هوا برد و بزبان استاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما  
درین ذکر دو مرتبه اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و مرتبه  
دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لسان گرفته در دل انداختم و هستی حق  
در دل ثابت کردم نوع و دیگر ذکر ده لای هم برین نوع کلمه نفی را از زمین بکشد و دست راست نزدیک  
زمین بدارد بسته در هوا برد و بکشد باز هم در هوا بند و کلمه اثبات در زمین ضرب کند باز بکشد  
بعد دست چپ بند و همین نوع درین ذکر که تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد  
رسول الله گفته نمیشود و سبب آنکه ذکر محمد صلی الله علیه و آله را با ذکر خدا معنی خاص است که اذا ذکر الله ذکر الله

مجلس  
مجلس  
مجلس

1990

1999

33

2000

تاریخ ۱۳۸۵

میرزا محمد

1

۱۰۰





علیہ وسلم وارواح انبیاء و اولیاء علیہم السلام انہما نیز منشأ النوار است و غیر ذلک از دم و صلاح الی الانبیا  
 اما ہرگز از نور و دیگر نور و دیگر است بدانکہ ہر چہ در صورت چرخ و شمع و مانند آن ظاہر شود نور سے بود مقتبس  
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علم یا از قرآن یا ایمان یا چرخ و شمع دل بود و اگر چنانکہ  
 قندیل و مشکوٰۃ بنید نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کوکب اقدار و شمس و نوار  
 روحانیت بود چون آئینہ تمام صفایافتہ باشد ماہ تمام بیند و گرنہ ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور  
 روح بود کہ بر مثال خورشید بیند چند آنکہ صفا زیادہ تر خورشید و چنان تترکہ اگر ماہ و خورشید یکبار بیند ماہ  
 دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است و خورشید روح باشد اما ہنوز از پس حجاب طالع مست یانیا  
 آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کردہ است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است  
 و اگر کوکب ماہ و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از مملکات  
 مختلفہ بود و گاہ بود کہ آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفہ باشد و دل مشاہدہ می افتد  
 و گاہ بود کہ بر توانہ صفات حق جل جلالہ از پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل نمازد و بقدر صفای دل  
 ظاہر شود و اما از اعزیزان انوار در ہر مقام کہ مشاہدہ افتد رنگی دیگر دارد و چنانکہ در مقام توکل نفس نور سے ارق  
 پیدا آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا علمت نفس کہ از صفای روح و عظمت نفس نور سے ارق تر  
 شود و چون نور روح زیادہ شود و عظمت نفس کم گردد نور سیح نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک  
 از تقدیر لذت محظوظ است بان آتش دودی ہم بود چون صفا زیادہ تر شود نور سے سپید پیدا آید چون نور روح  
 بادل امتزاج گیرد نور سے سبز پیدا آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاہدہ با ذوق بشود  
 آمیختہ شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شہود آید نور سے بے رنگ بے کیف و بے جہت و  
 بے مثال و بے نہایت پیدا آید تعین از ہمہ ہستیا مرفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب سی و بی  
 ممکن نشود و بی طبعی است کہ نسبت بہ بندہ دارد و بی حجبی است کہ منسوب بحق تعالی و تقدس است و بی شکی  
 ستارہ با منہ خورشید اکبر بود حسن و خیال عقل نور بود و انوار از ہمہ سوراہہ نور کوہ ہمیشہ لا احب الی فلان کو  
 بر آنکہ جمیع انبیاء و اولیاء و اصفیاء و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنہ و از حمائد ظاہر و باطن و شریف

لے شکوہ و از آنکہ در نورانی باشد









این عزیزان بزرگان مزابل عرض کردند هیچ کس بدان اتفاقات نکرد و اجماع اهل طریقت است هر که خود را  
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بترست **بلیت** چند پرسید که بنده کی چه بود به بنده کی چه کندگی  
چه بود به **اقل** است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفی نام هرگاه که او را  
کس ندانند که در آن حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب داد که و حاضر شد که  
چون سیکوئی و اصلاً بنام شریف ایشان نبود که مرا بچکس صفی بخواند گفت **بلیت** هر که در خود دید و در  
کس ندید به مردان خود دست را حق برگزید به سئل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ را نزد کبر  
از یازنیانم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه به بعثت  
کردند و خود نگاه به گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که ازین هیچ کار نشود راه مردان اختیار کرده نام  
شدم و ازین کار مردان نمی کنند میان نام مردان در آیم و تا ازین کار مردان نگنایند از نام مردان چه  
نشوم ریش و برکت تراشیده و جامه مخندان در بر کرده میان سبزان رفت پانزده روز و هجده  
بست روز بگذشت با تلف آواز و اداسی شبلی کسی را که خداست تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامزد نشود  
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامزد و اند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سے باز با تلف آواز  
داد که سر بر نه از این چنین روزه خوب تا دیر سے بر خاک منهد که مرا شرم می آید **بلیت** تو خود در این  
گر توانی شنیدی که در هر دو عالم ترا کس ندید به شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که ساهما  
را و اخلاص خود و اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر به قیمتی گردد و هر که اخلاص را در  
او را به دو اندوخته سری فرمود قدس سره دو کعبه که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه بیست  
حدیث یا هفت صد حدیث بابتاد عالی بنویسی ای جو احمد خود مینی و خود نمائی ترا و بنده است این  
یک سخن من بهتر از هزار حدیث هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از خود  
انکه شیخ صفی قدس سره نقل کرده اند ابوسعید فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و  
ترا بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم و او دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصرعی  
در گوشه در و در آن کنار سه پدیده آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او



فرمود اگر چاره را در باطن تو نباشد نماز و روزه در خواب بر زبان تو هرگز از زبانت پس صدق و ادب با پیر باید  
 که حال مرید بود که بنای سلوک این راه بر صدق است مخدوم المله شیخ سعد بن قدس سره فرمود  
 اگر مرید در سبب حال میل بخیر نکند که در آن حظ نفس است هرگز بفلاح نرسد و اتبع پیروار در خیر است  
 است که بقیه نفس دارد و در رخصت خطیست نفس را اسائن الکفر فیما بین علی مکراره نفسیک  
 امیر عزیزان صغیره که در چشم تو نظر ندارد و در ترازو سے حقیقت چمکد که وفات المؤمنین بری ذنبه  
 کاجنبک یقع علیک و المناقیر بری ذنبه کالذباب یطرد منه تو کوئی دین مارا چریان دارد  
 آن موصی که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و دیده دین نازکتر از دیده است موصی متابذین  
 فی اقیق اخفی من دینب المملیه التي تدب فی لیلکة مظلمة علی صحیح و سواد آ  
 شرکه که در موصی بدیگر در دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بقر است لیکن ترا آگاهی نیست  
 از سقاری او زیرا که مرده و تن بهیمه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن فان آئینه  
 خود عزیز است اگر این موصی در دیده دین بیرون کنی جلده دیده تباوه شود و تو تباوه اخلاص باید  
 تا این دیده را بخور را شفا دهد آری ای مراد این نفس سنگیست سیاه پرورده خانه نشینت روئے  
 خود را همیشه بر ستان دل نهاده است و تو هر روز ویرانی پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی بنود مخدوم  
 المله شیخ محمد بن قدس سره فرمود این طایفه را فتنه گر فتن و فتنه درست باشد که از موصی نفس و از  
 موصی خور دن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و به تمام اخلاص که نادرترین مقامات  
 ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیاید الا با خلاص توبه تعالی لا اله الا الله  
 صرهم الخالصین نقل است که در اتم سابقه عابد بود و خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی  
 درختیست که تو حجت را بخدائی سپهرتند و درختش و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد پس بصورت  
 پیر بر و ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت  
 منست ایس گفت من ترا گفتم و بگذاشتی عابد ویران بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا گذار  
 تا سحایت گویم عابد بگذاشت پس گفت خدا سب تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرد

اگر خوابد پیغمبر را فرماید تا اثر از بر نه عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد و برادر زمین  
 ابلیس عاجز شد و گفت هیچ غیبت نمائی بخیرے که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من  
 هر شب دو دینار بدم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمندتر  
 از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگرے نشان پس عابد تفکر کرد که این پیر است میگویند  
 پیغمبرم و خداست تعالی مرا نفرمود که ترک آن ماصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان  
 درویشتر است پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو گان دیناری یافت روز چهارم پنج  
 نمرود درختش شد و بر بدوش نهاد باز ابلیس بچنگ وخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید  
 زاهد گفت چگونه برین غالب آمدی گفت اول با محض براسه غدا شرم گرفته بودی پس خداے کفا  
 مرا مقهور تو گردانید و این بار براسه نفس و دو دینار پس من ترا طلب کردم و منها الاحسان  
 و الاشاره و المقابلة بالسيئة الحسنه قال الله تعالى و تَوَدُّذُنْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ و لَوْ كَان  
 و مَحْسَنَاتُكَ فَتَهْدُوا سَبَابَ تَزُولُ اِزْ اَبْنِ عَمْرِو بْنِ لَعْنَةُ نَقْل کرده اند که بزرگوارانی براسه یکبار  
 درویشان صحابه آورده بودند از خواب و رویه دیگر که از محتاج تر بود فرستاد و آن بزرگواران  
 همچنین از تن از فقر را بکشد بیکبار کردند این آیت در شان آن درویشان تو انکس و دل نازل شد  
 و انشا انست که کے محتاج باشد بخیرے و دیگرے ترستی آن دانه از خود بادر دیگر دو بے بخش  
 نظر کریم کامل نرأسه شناسم نذرین دوران که گرانے رسد از آسیایے صرخ گردانش  
 ز استغنائے بهت با وجود فقر و بے برگی از خود و دیگر و ساز و فداے بے نوایانش  
 حَكِيْمٌ مِّنْ حَدِيْقَةِ الْعَدْنِ قَالَ اِنِّيْ طَلَعْتُ يَوْمَ الْاِثْمُوْنِ طَلَبْتُ اِبْنَ عَمْرِو بْنِ لَعْنَةُ  
 مِنَ الْمَاءِ وَاَنَا قَوْلُ اِنْ كَانَ بِهٖ دَمٌ سَقِيْنَاهُ فَاِذَا اَنَا بِهٖ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ فَاَشَارَ اِلَى  
 نَعَمْ فَاِذَا اَجَلَ يَكُوْلُ اَهٗ فَقَالَ اِبْنُ عَمْرِو اِنِّيْ طَلَعْتُ بِهٖ اِلَيْهٖ فَاِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ اَسْقَا  
 فَسَمِعَ هِشَامٌ اَحْرٰى يَكُوْلُ اَهٗ فَقَالَ اِنِّيْ طَلَعْتُ بِهٖ اِلَيْهٖ فَحِشَّةٌ فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ تُقَرِّجُهُ  
 اِلَى هِشَامٍ فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ تُقَرِّجُهُ اِلَى اِبْنِ عَمْرِو فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ قَالَ اَحْسَنُ

عابد و برادر زمین  
 ابلیس عاجز شد و گفت  
 هیچ غیبت نمائی بخیرے  
 که ترا سودمند تر باشد  
 زاهد گفت آن چه چیز است  
 گفت من هر شب دو دینار  
 بدم تو بر عیال و برادران  
 و محتاجان نفقه کن و  
 مسلمانان را صدقه بده  
 ترا سودمندتر از بریدن  
 این درخت باشد که بجای  
 آن دیگرے نشان پس  
 عابد تفکر کرد که این  
 پیر است میگویند  
 پیغمبرم و خداست  
 تعالی مرا نفرمود که  
 ترک آن ماصی شوم و  
 آنچه پیر گفت منفعت  
 مسلمانان درویشتر  
 است پس عابد باز  
 گشت و تا سه روز  
 نزدیک سر خود دو  
 گان دیناری یافت  
 روز چهارم پنج  
 نمرود درختش شد  
 و بر بدوش نهاد  
 باز ابلیس بچنگ  
 وخت و عابد را  
 بر زمین زد و زیر  
 پاے خویش مالید  
 زاهد گفت  
 چگونه برین  
 غالب آمدی  
 گفت اول با  
 محض براسه  
 غدا شرم  
 گرفته بودی  
 پس خداے  
 کفا مرا  
 مقهور تو  
 گردانید و  
 این بار براسه  
 نفس و دو  
 دینار پس  
 من ترا  
 طلب کردم  
 و منها  
 الاحسان  
 و الاشاره  
 و المقابلة  
 بالسيئة  
 الحسنه  
 قال الله  
 تعالى  
 و تَوَدُّذُنْ  
 عَلٰى اَنْفُسِهِمْ  
 و لَوْ كَان  
 و مَحْسَنَاتُكَ  
 فَتَهْدُوا  
 سَبَابَ  
 تَزُولُ اِزْ  
 اَبْنِ عَمْرِو  
 بْنِ لَعْنَةُ  
 نَقْل کرده  
 اند که  
 بزرگوارانی  
 براسه  
 یکبار  
 درویشان  
 صحابه  
 آورده  
 بودند  
 از خواب  
 و رویه  
 دیگر  
 که از  
 محتاج  
 تر بود  
 فرستاد  
 و آن  
 بزرگواران  
 همچنین  
 از تن  
 از فقر  
 را بکشد  
 بیکبار  
 کردند  
 این آیت  
 در شان  
 آن درویشان  
 تو انکس  
 و دل  
 نازل شد  
 و انشا  
 انست  
 که کے  
 محتاج  
 باشد  
 بخیرے  
 و دیگرے  
 ترستی  
 آن دانه  
 از خود  
 بادر  
 دیگر  
 دو بے  
 بخش  
 نظر  
 کریم  
 کامل  
 نرأسه  
 شناسم  
 نذرین  
 دوران  
 که  
 گرانے  
 رسد  
 از  
 آسیایے  
 صرخ  
 گردانش  
 ز  
 استغنائے  
 بهت  
 با  
 وجود  
 فقر  
 و  
 بے  
 برگی  
 از  
 خود  
 و  
 دیگر  
 و  
 ساز  
 و  
 فداے  
 بے  
 نوایانش  
 حَكِيْمٌ  
 مِّنْ  
 حَدِيْقَةِ  
 الْعَدْنِ  
 قَالَ  
 اِنِّيْ  
 طَلَعْتُ  
 يَوْمَ  
 الْاِثْمُوْنِ  
 طَلَبْتُ  
 اِبْنَ  
 عَمْرِو  
 بْنِ  
 لَعْنَةُ  
 مِنَ  
 الْمَاءِ  
 وَاَنَا  
 قَوْلُ  
 اِنْ  
 كَانَ  
 بِهٖ  
 دَمٌ  
 سَقِيْنَاهُ  
 فَاِذَا  
 اَنَا  
 بِهٖ  
 فَقُلْتُ  
 اَسْقَاكَ  
 فَاَشَارَ  
 اِلَى  
 نَعَمْ  
 فَاِذَا  
 اَجَلَ  
 يَكُوْلُ  
 اَهٗ  
 فَقَالَ  
 اِبْنُ  
 عَمْرِو  
 اِنِّيْ  
 طَلَعْتُ  
 بِهٖ  
 اِلَيْهٖ  
 فَاِذَا  
 هُوَ  
 هِشَامٌ  
 فَقُلْتُ  
 اَسْقَا  
 فَسَمِعَ  
 هِشَامٌ  
 اَحْرٰى  
 يَكُوْلُ  
 اَهٗ  
 فَقَالَ  
 اِنِّيْ  
 طَلَعْتُ  
 بِهٖ  
 اِلَيْهٖ  
 فَحِشَّةٌ  
 فَاِذَا  
 هُوَ  
 قَدِمَاتٌ  
 تُقَرِّجُهُ  
 اِلَى  
 هِشَامٍ  
 فَاِذَا  
 هُوَ  
 قَدِمَاتٌ  
 تُقَرِّجُهُ  
 اِلَى  
 اِبْنِ  
 عَمْرِو  
 فَاِذَا  
 هُوَ  
 قَدِمَاتٌ  
 قَالَ  
 اَحْسَنُ





و طبعش بجهت انتقام به علم و خوش بر جای جا فیان سبقت برو به حسن خلقش در دوزخ عالم رحمت  
 هر خاص و عام به عن ای الذی ذکره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كرم الكرم  
 دینه و مروت عقله و حسب خلقه عن أسامة بن شریک رضی الله عنه قال سمعت  
 الأكابر یبکیسألون النبی صلی الله علیه و سلم ما حدیث ما أعطی العبد قال حسن  
 الخلق و عن عبد الله بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقبل الله  
 الجواط و لا الجعظی فی عذرة الشیخ من اقدس سره فرمود چون برین طائفه کس خطی کند و با تو  
 کلامی یا ماله برود دعای به نگوید و گرنه توکل باطل شود و این توکم بخود اندر نظم هر که مارا یار بود  
 ایند و او را یار باد به هر که مارا نخبه دارد و رخش بسیار باد به هر که اندر راه ما خار سهندار و دشمنی به هر  
 که زان عرش بشکند به خار باد به قوله تعالی و عباد الرحمن الذین یخشون علی الاکثر  
 هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما در فصول و رده چنانچه اتم حسن خاص است  
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند یعنی آیت نیست بندگان خداوند  
 رحمن میر و ندبر و س زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابی  
 چنان گویند که سالم مانند از حلاله و مکالمه سفاهت بجای و شام دعا و سلام گویند چنانچه محقق میگردد  
 فرمود قدس سره قطعه اگر گویند راقی و سالوس به گویشم و صد چندان و می رو به و گراز  
 خشم و شناسه و همدت به و ما کن خوشدل و خندان و می رو به و قوله تعالی و نزعنا ما فی  
 صدورهم من غل اخوانا علی من یستقر البلین قال ابو حصیر رحمه الله کیف یبقی  
 القلب فی قلوب انما لفت بالله و انفت علی محبتیه و اجتمعت علی مؤذنه و انکست  
 بذکره لان ذلک قلوب صافیة من هوا حسی النقص و ظلمات الطباع بکل  
 حکمت بنور التوفیق فصارت اخوانا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در و شسته سیکدشت  
 سوار به بد و برید و بر سید که آبا و ائی بجاست گفت گورستان سوار را خشم گرفت چو به بر سر سبک  
 او زوایا شکست و گرفته در شهر آورد گفتند او البلیان ابراهیم ادهم است سوار از اسب فرود آمد

منه  
 و طبعش بجهت انتقام  
 هر خاص و عام  
 دینه و مروت  
 اکابر یبکیسألون  
 النبی صلی الله علیه  
 و سلم ما حدیث ما  
 أعطی العبد قال حسن  
 الخلق و عن عبد الله  
 بن وهب قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم  
 لا یقبل الله الجواط و لا  
 الجعظی فی عذرة الشیخ  
 من اقدس سره فرمود  
 چون برین طائفه کس  
 خطی کند و با تو  
 کلامی یا ماله برود  
 دعای به نگوید و گرنه  
 توکل باطل شود و این  
 توکم بخود اندر نظم  
 هر که مارا یار بود  
 ایند و او را یار باد  
 به هر که مارا نخبه  
 دارد و رخش بسیار  
 باد به هر که اندر راه  
 ما خار سهندار و دشمنی  
 به هر که زان عرش  
 بشکند به خار باد  
 به قوله تعالی و عباد  
 الرحمن الذین یخشون  
 علی الاکثر هونا و اذا  
 خاطبهم الجاهلون  
 قالوا سلاما در فصول  
 و رده چنانچه اتم حسن  
 خاص است بحق سبحانه  
 و تعالی این عباد نیز  
 خواص بارگاه قرب او  
 ایند یعنی آیت نیست  
 بندگان خداوند رحمن  
 میر و ندبر و س زمین  
 بتواضع و چون نادانان  
 سخن بے ادبانه خطاب  
 شان کنند جوابی چنان  
 گویند که سالم مانند  
 از حلاله و مکالمه  
 سفاهت بجای و شام  
 دعا و سلام گویند  
 چنانچه محقق میگردد  
 فرمود قدس سره قطعه  
 اگر گویند راقی و سالوس  
 به گویشم و صد چندان  
 و می رو به و گراز  
 خشم و شناسه و همدت  
 به و ما کن خوشدل و  
 خندان و می رو به و  
 قوله تعالی و نزعنا  
 ما فی صدورهم من غل  
 اخوانا علی من یستقر  
 البلین قال ابو حصیر  
 رحمه الله کیف یبقی  
 القلب فی قلوب انما  
 لفت بالله و انفت علی  
 محبتیه و اجتمعت علی  
 مؤذنه و انکست بذکره  
 لان ذلک قلوب صافیة  
 من هوا حسی النقص و  
 ظلمات الطباع بکل  
 حکمت بنور التوفیق  
 فصارت اخوانا گویند  
 ابراهیم ادهم قدس سره  
 در و شسته سیکدشت  
 سوار به بد و برید و  
 بر سید که آبا و ائی  
 بجاست گفت گورستان  
 سوار را خشم گرفت  
 چو به بر سر سبک او  
 زوایا شکست و گرفته  
 در شهر آورد گفتند  
 او البلیان ابراهیم  
 ادهم است سوار از اسب  
 فرود آمد

منه  
 و طبعش بجهت انتقام  
 هر خاص و عام  
 دینه و مروت  
 اکابر یبکیسألون  
 النبی صلی الله علیه  
 و سلم ما حدیث ما  
 أعطی العبد قال حسن  
 الخلق و عن عبد الله  
 بن وهب قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم  
 لا یقبل الله الجواط و لا  
 الجعظی فی عذرة الشیخ  
 من اقدس سره فرمود  
 چون برین طائفه کس  
 خطی کند و با تو  
 کلامی یا ماله برود  
 دعای به نگوید و گرنه  
 توکل باطل شود و این  
 توکم بخود اندر نظم  
 هر که مارا یار بود  
 ایند و او را یار باد  
 به هر که مارا نخبه  
 دارد و رخش بسیار  
 باد به هر که اندر راه  
 ما خار سهندار و دشمنی  
 به هر که زان عرش  
 بشکند به خار باد  
 به قوله تعالی و عباد  
 الرحمن الذین یخشون  
 علی الاکثر هونا و اذا  
 خاطبهم الجاهلون  
 قالوا سلاما در فصول  
 و رده چنانچه اتم حسن  
 خاص است بحق سبحانه  
 و تعالی این عباد نیز  
 خواص بارگاه قرب او  
 ایند یعنی آیت نیست  
 بندگان خداوند رحمن  
 میر و ندبر و س زمین  
 بتواضع و چون نادانان  
 سخن بے ادبانه خطاب  
 شان کنند جوابی چنان  
 گویند که سالم مانند  
 از حلاله و مکالمه  
 سفاهت بجای و شام  
 دعا و سلام گویند  
 چنانچه محقق میگردد  
 فرمود قدس سره قطعه  
 اگر گویند راقی و سالوس  
 به گویشم و صد چندان  
 و می رو به و گراز  
 خشم و شناسه و همدت  
 به و ما کن خوشدل و  
 خندان و می رو به و  
 قوله تعالی و نزعنا  
 ما فی صدورهم من غل  
 اخوانا علی من یستقر  
 البلین قال ابو حصیر  
 رحمه الله کیف یبقی  
 القلب فی قلوب انما  
 لفت بالله و انفت علی  
 محبتیه و اجتمعت علی  
 مؤذنه و انکست بذکره  
 لان ذلک قلوب صافیة  
 من هوا حسی النقص و  
 ظلمات الطباع بکل  
 حکمت بنور التوفیق  
 فصارت اخوانا گویند  
 ابراهیم ادهم قدس سره  
 در و شسته سیکدشت  
 سوار به بد و برید و  
 بر سید که آبا و ائی  
 بجاست گفت گورستان  
 سوار را خشم گرفت  
 چو به بر سر سبک او  
 زوایا شکست و گرفته  
 در شهر آورد گفتند  
 او البلیان ابراهیم  
 ادهم است سوار از اسب  
 فرود آمد





واذان گوید و دروغ را بد و حق را یار و بر حقش و بسط خواص مومنان است و اذان جوهر فقر و وجه بیرون یار  
 و بجز انس و حبیب انبیا و صدیقان راست و اذان گوهر فناء و سعادته نماید بیست و هفت فقره فکرها و تقاضا  
 یابی و اگر خطه خوری این گهر کجایابی به رسول فرمود صلوات الله علیه و سلم که از خدا اے تعالی  
 برسد به پیغمبر از تو برسد و عایشه رضی الله عنها بر سید رسول علیه السلام و السلام و بچسبیدن از انبیا  
 تو بچسب و در بیست و دو گفت و رد آگس که از گنایان خویش یا کند و بگوید و فرمود رسول صلوات الله  
 علیه سلم پنج قطره نیست نزد خدا تعالی و دست ترا ز قطره اشک که از خوف خدا بود و قطره خون که در  
 جهاد کافران ریزد و تحیی اعدا و از ای قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از درخ چنان ترسید که از درویشی  
 و در بیست و یک گفت و فرمود که ایمن ترست گفت آنکه امر و ترسان ترست حسن بصری رضی الله  
 عنه سالها بسیار بخندیده و چنان میبودی که گوی امیر بر سر کشتن آورده اند بر سیدند با چندین  
 علوم و عبادات چنانچنین سخن گفت تبرسم که خدای تعالی از من گرسه ویده باشد که پسندیده باشد  
 و گوید بر تو رحمت کنم و بداند که ترسندگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را بدیدند پنداشته  
 که ایشان گمرا اید از رحمت شده اند اکنون بچاه کن که ایشان چگونگی ترسیدند و تر از امن اذان  
 که ایشان را معصیت بسیار بود و تر نیست و با که ایشان را معرفت بسیار بود و تر نیست نقل است  
 که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامنه اعمال من بمن نهامه نامه اعمال او بد و نمودند  
 چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز کرد و روی آنکه ماک فقر کاسه ای الی الله است یا خدای  
 مات حیاء و چون الله تعالی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او  
 کردند شنیدند و بنویس بن کسیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او سبب زلت خود بر خود و نوحه کند یک  
 بسته طعام و شراب گذاشته بعد فرموده تا مفری در محراب نصب کردند بعد سلیمان را گفته  
 آواز ده تا آدمی و پری و وحش و طیه و روباه گرد آید چون گرد آمدند بر سر منبر رفتند و هم خود بر  
 نوحه کردند اے انصاف بنجام بر من از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی  
 هزار گناه پیش می کنی ترا در شب چگونگی خواب می آید قطعه ششی با خوشی چه کار ترا بدین مجرمان فکار

درم خوش پنج وقت برنارد و هر که چون تو گناه کار بود و محمد واسع رحمت الله علیه گوید اگر گناه  
 بے بود و بے هیچکس بپاوی من نتوانستی نشست او در پیش آفتاب و صاحب کفنا و سنگ گو  
 بدو و توان آدمی چنانچه پیش روی کراست آید حکایت وقتی خوابید مرید را گفت چنانچه  
 انحضرت گفت یا سلامه و العافیه و خوابگاه بر وزو گفت ای خیر سخن اهل بهشت اهل  
 چگونگی گوید که یک پاسه درون بهشت باشد و دو م بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است  
 و اگر از حقیقت دنیا تا ما بهشت هزار در هزار شواری مقبلی در پیش است تو این سخن چگونه گوئی با منی  
 علیه السلام خطاب کرد که ای موسی تا دو پاسه خود در بهشت نهاده بینی از فکر من این نباشی محمد  
 شیخ نور قطب عالم قدس سر گفته بسا باشد که خدای تعالی بپاراید دشمنان خود را لباس دوست  
 خود و برگیرد جان خود تا سفر و دشمنان صغای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و کاندوان این  
 خدای تعالی را ایشان راست راج است پس نگذار ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقائق  
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بپاراید ایشان را لباس عزت و جاه و ریاست و منزلت  
 او دیگر مردمان تا سفر و دشمنان ایشان مردمان و پندارند که ایشان اذلال فضل و کرامت پس این  
 نیز است راج است از خدای تعالی پس نگذار ایشان را در عز و جاه تا در کند سوی حقائق معلومه  
 خویش و بسا باشد که بپاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خاطر و لطائف  
 حکمت پس سفر و دشمنان ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقت  
 از روی علم و این از خدای تعالی است راج است و نگذار ایشان را در ان تار و کند ایشان را سوی  
 حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بپاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس  
 سفر و دشمنان بحسن تحمل خویش و خوشی خویش و پندارند که ایشان بر هر چیز اند و این را ایشان را است راج  
 است و نگذار ایشان را در ان تار و کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سبکستند  
 و من حیث لا یعلمون و سر انجام که بپاراید ایشان را درجه بدرجه اذ انجا که ندانند بدین هدایت است راج  
 که گشتند خویش مردمان در در و دنیا و دایم گشت تیرگی ایشان و در گشت و نهائے ایشان

و گفته اند که نفسهای ایشان و دهرت خود و عقلمای ایشان و بریده شدن و لهای ایشان و پاره پاره  
 گشت تنهای ایشان و گم شدن از میان مردمان نامی آمیزند با ایشان قال اللّٰهُ صَلى اللّٰهُ عَلَیْهِ  
 وَ سَلَّمَ اَلْمُوْمِنُ لَا یَسْكُنُ اَرْضًا اَبَدًا وَ لَا یَاْمَنُ رَوْعَةً حَتّٰی یَحْكُمَ جَسَدًا كَمَا كُنْتَ یَسْمَعُ  
 معاذ را زنی رضی الله عنه پرسید که چه است خدای تعالی چیز را در چیز را که خود را در علم خود و فواید  
 خود و در لطف خود و ترک عین و نصرت خود و در انواع نعمت خود و در ششم خود و در جمیل ستر خود و در طبعیت خود  
 در جملت دادن خود و پس باید مرید را که اعتماد کند بر نیکی او و اوقات و بسیاری احسان خود و پس چند را  
 بینی تو در لباس مریدان و خود در علم خدای تعالی از را نندگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود  
 بصفت خود و او در ساقی علم خدای تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بعم را با نوار ولایت  
 خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحر نعمت و او از اهل شتم  
 وی بود گفت عبد الله در غرور و زنی کنند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و دو مرتبه  
 که نکردی اول نیک و پوشیدن و بر تو آنچه کردی از عمل پر و زیاد دادن و آنچه نگذاشت  
 شکر آن و عطا کردن و در ترا آنچه خواستی آنرا بیتی بن معاذ گفت ای مستوران بنجمها و عصمتها  
 مغرور مشوید بر ستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بهجارت اوقات بد رستی که  
 در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بد ستیکه در آن نسیان ربوبیت  
 گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان  
 مگر لیکن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنائی ایشان است بمعرفت و دان  
 حق تا گردانیده اند معرفت را حدی و نهایت و گمان بردند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت  
 او بلند تر باشد استدراج و برتر گردد و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسیار یاد دهند  
 مر خداست تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار تر شده از خداست و لیست بر خداست و بسیار  
 تلاوت کننده روزه کننده بود و از آیات خداست گفت ابو سعید خدری اگر ترک آوردی دنیا را و غرور  
 کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی دادی بهیهای نفس ترک کنی و بر آن

ص  
ب  
ن  
ی  
ب  
م  
ک  
س  
ن  
ن  
ف  
ا  
ت  
ب  
ب  
ب  
ن  
ن  
ن

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عجب است چنانکه کردی تو و اگر گوشش نامی تو و تعلق کنی بکوش  
خود بزرگتر است در راج تست پس بکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و این گردی بر آنکه من ترسیده ام  
پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر توکل پس توکل  
کردی تو و اگر دوستداری خداست تعالی را پس ببنده کنی محبت بجز محبوب پیش دوست و شتی  
و در این گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس در انس بزرگترین حشمت  
است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین  
غفلت است گفت سخی معا و گنا هست که محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخا  
کنم بدان و بسیار باشد که بنده مردے بر مردے را خواب صلح و آن است در راج بود از خدای تعالی  
چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سوے علامه بن زیاد رحمه الله علیه پس گفت که من  
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بستی پس ترک در مجلس و بر او در گریه شد و گفت شاید که خدا  
تعالی خواست بدین خواب کارے را و تیر بزرگتر که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که  
بر صیصا و بعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از هر حال  
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و هوا گشتند فضیلت مدونیا و آخرت و مغرور شدند بصحبت صالحان  
و زاهدان و بخندست و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغمبر و زن لوط پیغمبر علیهما السلام  
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل  
و نادم است که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر دستولی شود و خطله گوید خدای  
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بود و مرا پسند یا سید او چنانکه و لما تنگ شد و آتشها  
روان شد پس بخانه آدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول  
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آه خطله منافق شد ابو بکر  
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه  
و سلم شدیم رسول گفت یا خطله اگر به آن حال می ماندی که در پیش من بودی و فرشتگان ترا





گفت خاتم از نعمت نعمت نمود و مقصد این نعمت و سابق از نعم نعم یعنی باشد و نعم در ساد و در  
نبرد از و پس حق سبحانه و تعالی رقم احد طفا بر صحنه حال همه کشیده و ابتدا البطالم کرده تا شمسار نگردد و در  
بے نهایت امید و ارباب باشد گفته اند تقدیم خاتم از و س فضل ست و تاخیرش از و س عدل خداوند  
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر ای آنکه بحر عفو تو چون موج برزند بهر سیر کار غیظ بر برنگار  
ایام مسلمانان صاحب تغیر ام المعانی نیست که همه مفسران ساکت اند که در طبق قاف و صی آلی عبده  
ما کو حی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نمکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمع  
گویند آنچه از ان وحی خبر می یابند یا اثر می بار سیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در ان باب روایت  
بسیار است اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند  
اگر آنست که دوست سیدارم معاویه را با تو بساط محاسبه طو سیکردم وجه دوم است تو طاعت  
من بجای می رند و آن برضای نیست و عصیان می ورزند و آن بقضای نیست پس آنچه خبر خدا  
من آید در پذیریم اگر چه اندک باشد زیرا که کریم و هر چه بقضای نیست از ان در گذرم هر چند بسیار  
باشد زیرا که رحیم هست مرا اگر گیری با نصاب و داد به بنا کم که عفو نه این وعده داد  
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى كَوَيْلًا أَهْلُ الْجَوَائِزِ كَذَّبِي  
فِي الْعَفْوِ لَا تَكْبُوْهُمَا بَيْتٌ بُوْدِيْنَ عَفْوٌ وَصِيَّ الْمَلِكِ عَصِيَانٌ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبِ  
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مدتی از دنیا رحلت کرده بود و من بجزایزه او فرستم پنجواب  
دیدم اگر نجات میخواستی بسرگور او برویتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم  
در اشک غرق شده بود و می گفت یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اَرْحَمُ لِيْنَ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا  
وَالْآخِرَةُ رُبَاعِيْ نُوْدِيْ بِئْسَ دَرْهِيْ مِيْرَمِ نُوْدِيْ بِئْسَ دَرْهِيْ مِيْرَمِ نُوْدِيْ بِئْسَ دَرْهِيْ مِيْرَمِ  
مگر ای هر دو جهان خاک درت که هر دو جهان دست تری میمیرم تو که الله تعالی یعلم  
مَا يَخْرُجُ فِي الْآرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَكْزُلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَكْزُلُ مِنْهَا مَا يَخْرُجُ فِي الْآرْضِ  
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرود می آید بر دلها و او لیا از و در

صل  
بسیار  
سید بن محمد  
نبرد از و پس  
بے نهایت  
فضل را از عدل  
ایام مسلمانان  
ما کو حی  
گویند آنچه  
بسیار است  
اگر آنست که  
من بجای می  
من آید در  
باشد زیرا که  
قَالَ النَّبِيُّ  
فِي الْعَفْوِ  
ثوری گوید  
دیدم اگر  
در اشک غرق  
وَالْآخِرَةُ  
مگر ای هر دو  
مَا يَخْرُجُ  
کشف الاسرار

و آنچه بالا میرود از انفس اصفیا در همه اوقات یا آنچه فرو می آید الطاف کرم است از بارگاه  
 قدیم متوجه دلها گشته و آنچه بالا میرود از انالها تا میان و آه مفسدان که چون سحرگاه از خلوتخانه  
 سیندر روست بدرگاه رحمت پناه آرند فی الحال رقم قبول بر روی کنند آئین المؤمنین احب  
 الی من جعل المسکین بیت غل تسبیح شیخ ارچند بقیوست یک آه در دالود و در  
 را قبول دیگر است قال النبی صلی الله علیه وسلم لو ان محمدا نزل فی امتیه لوجع الله  
 لک الکلمه و بیگانه بیت از دل تنگ گنگا بر آرم آه و دلتش اندر گنجه آدم و حوا  
 فگفتم به آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد و ملکه را بر و فرستادند که رنج برینا بسته نایستی  
 آن مرد گفت مرا ایندی که دست خداوندی نه کار من است او داد فرشته پیغام بگذار در جمال  
 احدیت جواب داد چون بنده بالیسی بر نیگیر و دین با کرسی چگونه برگردم خیم الدین کبری فرمود  
 قدس سره چون صبح ولایت از لافق ازل طلوع کند بلعان اشراق آن بداند که سبقت  
 از خصی علی عصبی چه معنی دارد و ان الله تعالی جعل جهنم من فضل رحمتیه سو ط  
 کسوف به عباد که الی انجته چه بود و در رخ که آفریده است بحال عطف و رحمت فریده است  
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت  
 مساکین علی جهنم که ان یثبت فی قعرها الخ و در بیت غضب انکر نیر و دلت  
 تا آخر ناره که کدخان ندای لیس و نه سواد و قول ام حسب الذین یعملون السیئ  
 ان یسبقونا لاساء ما یحکون در فتوحات مذکور است آیا پندارند گنگا گاران که بیایست  
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت  
 گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد و بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست و نه کینه  
 سربسته که گوی خوش به قوله تعالی ان الله اشرف من المؤمنین انفسهم و اموالهم  
 بان که هو انجته عزیز می فرمود هر که بنده بخرد و حبیب او دانا بود او را در دست تو اند کرد و حق تعالی  
 را خرید و حبیب نادانا بود و اسید است که از درگاه کرم رد نکند نظر تو بعلوم ازل مرادیدی





## سبیل ششم در حقایق وحدت و ظهور آثار قدرت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي أَنزَلْتُ فَلْيَاكُم بِمَا اللَّهُ كُنْتُمْ أَسْتَفْتَاكُمْ وَأَوْدَاهُ أَنَا كُنْتُمْ تَفْتَاكُمْ  
 و در این آیه مجرای هر بر تقدیر برود و گویا قدرت است باز گام نهادن  
 تعلقات و بار و اجزای تجزیه انوار صفات و بسیر محض توحید و شفی بر فنا از غیر و بقاء حق صاحب کشف الاله  
 فرمود و ربنا الله عبارات از توحید اقرار است شَرَّ اسْتَفْتَاكُمْ اِشَارَاتِ تَوْحِيدِ مَعْرِفَتِ تَوْحِيدِ اِقْرَارِ  
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بصورت او بینا  
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست ششمی از جهت یگانگی از صفت به از فکر فرمایان  
 معرفت به آتش از سیر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت می باید دانست  
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تجمیع است  
 و واحد حقیقی از تجمیع و تجزیه منزله و بهر است و نیز واحد عددی را نسبت به با جمله اعداد  
 چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الرابع الی مالا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی  
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست  
 و نیز واحد عددی در همه اعداد و ساریست مثلاً یک عدد در اومی بار اعتبار کنی در شود و اگر  
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی  
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سر بیان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزله  
 و مقدس است و او را ز منزه و اکنه فرو دنیا و از جهات و سمات منزله باشد چه از منزه و اکنه  
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد  
 حقیقی را بصفت لا تجزیه نشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی محل جلاله  
 بزرگ صفت بر موصوفه تجلی کند از آثار این تجلی موصوفه بسط الذات گرد و ششمی مرکب چون شود  
 باشد یک چیز به از اجزاء و هر که در فعل و تمیز به بسط الذات نماند گردد به بیان این سخن  
 پیوند گردد و به هر چه در سده که از ترکیب اجزاء است که روح از وصف جمیع است به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد و بی نسبت نیست اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند موصدا از آثار این تجلی  
 کثرت مجازی را در وحدت حقیقی گم کند در آن حال اگر از واحد او کثرات پدید آید و از وحدت جوهر  
 گوشتی عدد او شمریم بجهت یک بود و چون جمله یک باشد ما در چه شماریم به آنگاه واحد حقیقی  
 را در عدد او سرایان نیست اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند از آثار این تجلی موصدا از توهم شاخ باز  
 رهد و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیئت تناسخ نیست این کز روی معنی به  
 ظهور آتیه است در عین تجلی به آنگاه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موصوحتجلی کند موصدا از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار  
 چنان برون آید که از دیوار خارج در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در  
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانند و وزیر و وزیر میشوند و عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز گردانند  
 گویند و وزیر و وزیر میشوند و بلکه بجای خود نمانند و ایشان را با آسمانها ساسه نیست و نیز آنکه ملکوت  
 و سفلیات پیش از یک نقطه گردانند و آنگاه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موصوحتجلی کند موصدا از آثار این تجلی با جبرایله که در روز میثاق گذشته است و احوائی که در  
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رافی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد  
 پیوند دارند و آنگاه واحد حقیقی از جنات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند موصدا از  
 آثار این تجلی از این متنی و کیف باز رهد و قدامتیکند ذاتی من حیث لا ین نقد وقت او  
 گردد و همچنین هر سه وصفته از اسما و صفات حق سبحانه و تعالی که ظهور کند از آثار این اسما و صفات  
 بر انجا یک اثر بی پدید آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفته ترا بگمده حماد اخلاق متصف  
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت که یاد  
 متجلی است اثر انکسار که یابی اوست که شما بگویم آنرا بگویم میدانید حکایت نقل کرده اند  
 که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصره رسیدند و دیدند که بعضی مردان صحرایی  
 حاضر اند مشغله سر و دغلخانه اکهاره دارند یک باب میزند و یک میشل و یک شمع گرفته استاده

و چند کس دیگر سر و میگویند و یک پا تر قص می کنند و مرثی کلان نشسته این تماشای بنید جوانان  
 متحیرند که اینها کیانند که در شب بصر او را آبا دانی اکھاڑه بنیاد کرده اند قضا را و سیان این  
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته اورا گفتند که یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان  
 باید زد دیگرے گفت چرا غی رابا یزد و دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند  
 که مردم را از نیم منڈل را بزیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جسم  
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بخانهای خود آمدند چون روز شد جوانان  
 متفق شده در آن صحرا رفتند و دیدند که دو کله بوم تیر و دو خسته شده است بوم را با تیر در آبا دانی  
 آوردند و بر کس سے نمودند و باجرای شب میگفتند در آن شهر پر مرده بود حکیم جهان دیده  
 او گفت آن اکھاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بر جا که میرسید عضوا از اعضا  
 این بوم دو خسته میشد ای موجد چه دانی که آن شمع و باب و منڈل و آن مردم خوش اسحاق  
 و پا تر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے و دشت بے بود و اعضا و جوارح  
 آن طائر درین اشیاء بود است بے نمود پس است نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی  
 در یافتن مجال است نمایش آنکه که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت  
 مگر آنکه از خود سمیری و موصوفتی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد  
 حقیقی نرسی و بر اسماء و صفات او مطلع نگردی شلاحی سبحانه مشکم است از لا و ابد ابے قطع  
 با آنکه سخن او یکے است که تعد و تبعض و تغیر و تکرر پذیرد و دانستن این مقام ما و عقل نیست  
 و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم جمیع فرستاده یکے  
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور  
 با موسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَکَ اِنَّکَ بِالْاَوْدِ الْقُدْسِ طوی و او چرا  
 این سخن معجزانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا السراونی شنید و بے مصطفیٰ  
 با مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا تباری شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

لله اعلم بالصواب و ان الله اعلم بالسرائر



مارا از مسند جمله وارد پاسه دراز بر ارق و چون مارا با او اندر نهوز روست و موسی نا از آب وضو  
 تر بود و از باران ما که میسست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بر آن آیت بر خواند  
 و این حال او را بارها افتاد و است نقل است که وقتی که شیخ شهاب الدین سهروردی و  
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در کوه بسیار که حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی  
 در آنجا طوائف کعبه در پیشه را دیدم که خلق در عین طوائف بدو تقرب و تبرک می نمودند و نزدیک  
 میکردند اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سرم  
 بوسه داد که اشراف اکنون در خود می یابم و اسید وارم که در آخرت تو عظیم پیدا آرد بعد از تمام  
 سبع طوائف و دو گانه نماز و خدمت شیخ الشیوخ رجوع کردم اصحاب گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی  
 مغربی نمودیم تر حیب عیسی کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و شبش را بسیار فرمود  
 انگاه اصحاب ما ذکر شامل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبار و دو  
 بقا و هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم  
 و در خدمت این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه عظیم  
 رسید بر قمار مسعود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است  
 که مسافت از حجر اسود تا در کعبه بیست و چار خطیوه بیش نیست و چندین مرتبه متیقن شدم که در شیخ  
 هفتاد و هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جملة اصحاب ما آنرا نقل را که عظیم صامدی  
 بود و را خبر تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنیب  
 رحمة الله علیه بکنار و جله بر رفت تا غسل کند و جامه بپوشید و در میان آب غوطه خورد و چون  
 سهر از آب برآورد خود را بر بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالبا  
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت  
 جامه در پوشید و بنجافاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این جامه  
 پیش جنیب قدس الله سره عرض کرد جنیب کسان را در هندوستان فرستاد و عیال آنها را

اورا طلبیده بدو سپرد و هنوز نگفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یافته بود و قصه  
 معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحّه همه تفصیل مملکت بجان  
 یگان بر و عرض کردند و نو دهر از سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بیشتر گرم بود و  
 امثال این از وقایع سید عالم صلوات الله علیه و سلم بسیار است و لیکن منصف را این قدر کفایت  
 است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلوات الله علیه و سلم  
 در قصه معراج گفت <sup>لایست و لایست و لایست</sup> انحوط <sup>در صحیحین آمده است</sup> که رسول علیه السلام گفت  
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول  
 الله نتوانستم تورا رسیدن و بے تو سختیها که بر من رسید که در کان را بر گردانند چنین پنداشتم که ترا بر سر  
 نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت  
 دو سده هزار سال پیش از او بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او  
 پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزار  
 سال گذشته با هزاران سال آمده در یک حال باشد تا ما جرّای احوال گذشته و نا آمده نقد  
 وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلوات الله علیه و سلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید  
 در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود بکلمات حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت  
 موجود نه چهره و انباشد که پادشاه تعالی در اول آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن  
 در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فکلی در میان و همچنین با جمله پیغمبران علیهم السلام  
 سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن  
 یک نقطه بود اگر چه رازی این زمان نگری کم از طرفه بعین نماید و اگر از کوتاهی آن اندیشی  
 ازل و ابد در آن یک لمحّه یا بی و این زمان را گذشته شدن و آمدن نیست و تعدد و تجمّد و بعض  
 را بد و را نیست اما امثال آنکه فرائی بجان تنگ گرد و قصه آن در پیش است که پنجه پیش گفت  
 که امر و زما نه خواهند دید در پیش گفت نخواهند دید پنجه گفت اگر هزار ماه نونه بنید من که از کذا

در این شب و در این روز و در این یکدم خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرد و پشت مردمان  
چند آنکه تفحص کردند و ماه نور از نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را بر اسب غرامت گرفتند و نگاه  
در ویش تبسم کرد و گفت شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته  
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را  
در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فوایدی که مکان در آن مقام تنگ است و  
همچنین در ویش مرخص بود و نماز تیمم او اسبیک در روزی گفت که تیمم با آسمان کردن چاره است  
حاضران پرسیدند ای محمد زوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دوباره هر دو دست بر  
آسمان زد و بر روی فرو آورد و باز دو بار و دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما  
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قریب و بعد مکانی نبی گنج حکایت  
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر و اسبیت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد  
بعدها خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داده و ایاز را از آنجا  
که بود صحنک را به عظیم برگرفته و بخورد و دے دے که گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی طبعی در تفحص  
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شترافرسند تا بار  
کرده بسیار دهمیت در راه عشق مرکه قرب و بعد نیست چه نیست عیان دعا شکر  
ای موصد که در آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حامل نباشد جلیم  
علاویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
چندین مسافتهاست در از و دست ای موصد در آینه از سبب صفات این چنین صحرانیت  
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانیت پیدا آید اگر عرش و صند چندان عرش  
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانیت ترا خبر هم نباشد اما مثل آنکه تنگی مکان فسخ گردد و دل

در این شب و در این روز و در این یکدم خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرد و پشت مردمان  
چند آنکه تفحص کردند و ماه نور از نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را بر اسب غرامت گرفتند و نگاه  
در ویش تبسم کرد و گفت شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته  
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را  
در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فوایدی که مکان در آن مقام تنگ است و  
همچنین در ویش مرخص بود و نماز تیمم او اسبیک در روزی گفت که تیمم با آسمان کردن چاره است  
حاضران پرسیدند ای محمد زوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دوباره هر دو دست بر  
آسمان زد و بر روی فرو آورد و باز دو بار و دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما  
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قریب و بعد مکانی نبی گنج حکایت  
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر و اسبیت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد  
بعدها خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داده و ایاز را از آنجا  
که بود صحنک را به عظیم برگرفته و بخورد و دے دے که گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی طبعی در تفحص  
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شترافرسند تا بار  
کرده بسیار دهمیت در راه عشق مرکه قرب و بعد نیست چه نیست عیان دعا شکر  
ای موصد که در آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حامل نباشد جلیم  
علاویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
چندین مسافتهاست در از و دست ای موصد در آینه از سبب صفات این چنین صحرانیت  
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانیت پیدا آید اگر عرش و صند چندان عرش  
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانیت ترا خبر هم نباشد اما مثل آنکه تنگی مکان فسخ گردد و دل



در میان سنگ تخت مکان فرشت و آنکه سیکونید که شتر را در سوراخ سوزن فروخ و دخول محال است  
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندین  
فرخ گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال تر  
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر استیسانست و در قدرت خداوند  
تعالی محال نیست خواه چه جهان حضرت خواهر معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را  
فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار را و بچیان کرد پس تمام آب حوض در ابرق  
چگونه بچید که در حوض بچر گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل بهفت دریا بود  
نیز در ابرق بچید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او متشکرم

جهان را بر آفتابین	هر یک که در صد قریب	اگر یک قطره را دل بزرگانی	بر دل آید از صد بصر
هر چه در خاک بگریزد	هر آن دم اندر و دور	در هر چه صمد غزن آمد	بهر دل یک زن آمد
بهر پیشه در چاهمان	در و ن فطر است	بر آنکه مکان را پنج قسم نهاده اند	مکان کشیف

و مکان لطیف و مکان الطیف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کشیف  
زمین است مزاحمت و مضایقه در ظاهر است که تا یک فراتر نشود دیگر بجای او نتواند نشست  
و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود جز بقل اقدام  
و قطع مسافت و در او شکای نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت  
است زیرا که در آنجا که بر باد بود هیچ باد دیگر نمیتوان کرد مگر آنکه باد که در دست برود  
شود بد آنکه هر چه بعد مکان کشیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کشیف انچه مدت مانده  
توان رفت درین مکان بر دزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که با دمی بر دهر  
و بهر شب مسافت است بر غدا و هاشم و در او آتش که در آنکه این مکان را هم بعد  
چرا که با دخواهد که از مشرق به غرب رود و بر آنکه توان رفت اما مکان الطیف مکان انوار است  
هر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آید

هم در حال نور او بمغرب رسیده پنج دقیقه و اگر روش او در مکان باب بودی جز بمغرب  
 نرسیده و نور آنش و جبر آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور او در میان مکان  
 باد مکانی دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه  
 در آری نور آن شمع نیز و اما سوائی آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان  
 جمع شود باینکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد از استیلاست زیرا که  
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان رویت  
 و راس این مکان است و آن مکان فرشتگان است که سیرایشان را حجب کثیف هر چند منقطع باشد  
 مزاحم نیست **نقل است** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین میرسد چون  
 برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید  
 که یوسف را در یاب بجز که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را در یاب  
 و آب آشکی در چاه فرو داد و در آنرا از خمی و اسلحه نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بعد از آنکه  
 ایشان را بحکمت حاجت است اگر چه یکم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحکمت منافی  
 محالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست  
 و حجابش بجوئی آنجا شب یا بی و پنج ذره از عرش تا تحت الثری از دواد مکان او دور نیست بدانکه  
 درین مکان نیز نوعیست از بعد از آنکه علیین نامتناهی از دور است و سافلین نامتناهی از دور است  
 و علی اکبر هر چه نامتناهی است از دور است چه متناهی بنامتناهی محیط نشود بدانکه واحد حقیقی تعالی  
 ازین مکانها که یاد کردیم منزله و مقدس و تعالی است نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن  
 است اما تصور است نه محاذات آن بر وجوه آنست و مکان او عز و جل فوق آن است  
 است آن مکان قریب و قریب است در هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه  
 آنها یک نقطه است و ازینجا گفته اند هر چه در سیزده هزار عالم است تمامه در قرآن مجید است  
 و هر چه در قرآن مجید است در فاتحه الکتاب است و هر چه در فاتحه الکتاب است در اسم الله الرحمن الرحیم

و هر چه در بسم الله است و در بسم الله است و هر چه در بسم الله است در نقطه باسه  
 بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه و دوست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طوست  
 و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه  
 قدام و نه این نقطه است که گفته اند **اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَلِمَاتُهَا الْجَمَالُ** اگر بفراخی دوست این مکان  
 جگر می تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم در و بخند و اگر به تنگی و ضیق او گمری او را نه به تنگی  
 محیط مینی **فَاَتَعْلَمُ آيَاتِهَا الْمَوْجِدَاتُ** الله **يَهْدِيكَ فَوْجِدَةً وَتُحْيِدُ** آن نقطه که یک ذره از کتب  
 علیین نامناهی و سافلین نامناهی از و در نیست قوله تعالی **لَا يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ مِثَالُ ذِكْرِ**  
**فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْعَقُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَلْبَسُ** و آن لمح که کل زنده گذشته  
 و نیامده تا زل و ابر در و حاضر است قوله تعالی **وَمَا آتَيْنَاكَ إِلَّا وَاحِدًا فَكُلِّمْنَا بِالْبَصَرِ**  
 کار ما کیست و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر سرار و صانیت و  
 انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است  
 و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناطقه الله  
 و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَأَتَاكُمْ مِنْ خِيفَ مَقَامٍ رَاقِبِهِ** اشارت  
 باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به وجه  
 گیر و ابراهیم علیه السلام **صَلَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** چون بدین مقام رسیده فرمودند **فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ**  
**مَقَامُ الرِّبَابِ هُمْ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا** و چون مصطفی علیه السلام بدین مقام  
 رسید فرمودند **عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مُمُودًا** او موصد تا آنکه بدین مقام **الْبَقِيَّةُ**  
 و حق البقین و بیانی نخست بار که بعلم البقین دریاب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه دارد  
 احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائه فرمود و رازی روز قیامت پنجاه هزار سال  
 باشند **يَوْمَ كَانَ مِقْدَارُ الْخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ** و جائه دیگر یک لمح فرمود و هم  
**أَمْسَ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَةَ الْبَصَرِ** و هو اقرب و او موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه و دوست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه این نقطه است که گفته اند اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَلِمَاتُهَا الْجَمَالُ اگر بفراخی دوست این مکان جگر می تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم در و بخند و اگر به تنگی و ضیق او گمری او را نه به تنگی محیط مینی فَاَتَعْلَمُ آيَاتِهَا الْمَوْجِدَاتُ الله يَهْدِيكَ فَوْجِدَةً وَتُحْيِدُ آن نقطه که یک ذره از کتب علیین نامناهی و سافلین نامناهی از و در نیست قوله تعالی لَا يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ مِثَالُ ذِكْرِ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْعَقُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَلْبَسُ و آن لمح که کل زنده گذشته و نیامده تا زل و ابر در و حاضر است قوله تعالی وَمَا آتَيْنَاكَ إِلَّا وَاحِدًا فَكُلِّمْنَا بِالْبَصَرِ کار ما کیست و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر سرار و صانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناطقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَأَتَاكُمْ مِنْ خِيفَ مَقَامٍ رَاقِبِهِ اشارت باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به وجه گیر و ابراهیم علیه السلام صَلَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ چون بدین مقام رسیده فرمودند فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ الرِّبَابِ هُمْ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و چون مصطفی علیه السلام بدین مقام رسید فرمودند عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مُمُودًا او موصد تا آنکه بدین مقام الْبَقِيَّةُ و حق البقین و بیانی نخست بار که بعلم البقین دریاب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه دارد احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائه فرمود و رازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشند يَوْمَ كَانَ مِقْدَارُ الْخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و جائه دیگر یک لمح فرمود و هم أَمْسَ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَةَ الْبَصَرِ و هو اقرب و او موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

بر تو خوانده ام تا هر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماضی اعتقاد می راسخ بکنی  
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید  
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است بدیت ترا خود  
عقل تو اول عقیده است به عجایب عالم است این را چه حیلست به یالیت که فیوضات غیب پرده  
ریب از تو را بودی یا باسبه از ابواب عالم سیما بر تو شودی تا هر چه میگویم ترا درست و درست  
نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر سیل با و بعد همایون پادشاه مرده بود و هند و رانگه نام  
که در علم سیما مهارت تمام داشت و او را رانگه حقیق گفتند به بی بوجیدیا مردم می نمود  
و عجوبه فراوان از پرده می کشود مردمان از صنعت او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد فرلی  
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خود نگفتند به هر دو صحبت تا شرافتند و گفتند که ما یک با یک  
رانگه حقیق این هر دو را در یک خانه نشاند و چند ثانی از گیاه ببه در یک طرف خانه استاد کرد  
و شیخ احمد فرلی را گفت شما درین اثنا در آید شیخ احمد بجز که در ثانی و آمد بخاطرش یقین شد که  
من بجز میت گجرات از خانه برآمده ام هر روز را می رفتم و هر شب بمنزل می آمدم و تا بعد  
از مدتی گجرات رسید آنجا باشد نوید از ترشاه از آن باغ شمره چند شب گسست تا گاه باغبان  
در رسید و بانگ بر می زد که تو کیستی و او بگفت که از باغ پادشاهی بی رخصت و بی اجازت  
شمرات بریده و در تیهنابا بر کرده و آخر شیخ احمد اگر فته پیش پادشاه آورد و گفت منید اقم  
که این که کم است که از باغ پادشاه شمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید  
گفت او مرد خردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد که بنادالی چند  
شمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و بر اے چه آمدید  
شیخ احمد عرض کرد که پادشاه ما من مرد فرلی هستم و وطن من در قنوج است بنیت نو که بری به تو  
و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گدازد و نیت  
این مرد باغبان برین طریق مرا ملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار اینو که خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدی بجهت خرج داد و وجه علوفه معین کرد و در شهر  
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالار را ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که  
 خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراهی برد و چون بمیدان  
 چوگان می‌رفت درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین شرط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیر می‌شد  
 و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بماتل درآمد و قدس چند رفت تا از ماتل بیرون  
 آمد و دید که شیخ احمد خفته شده است گفت السلام علیکم و یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید  
 که شما در گجرات که آمدید ناخودگفت گجرات اینجا کجاست این خود شمس آباد است او شما در خانه را گفتین  
 هستم و همین زمان درین آثار افتیده و امید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را  
 یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن مجموعه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و پستی  
 و سپیدی سوخته زائل گشت گوئی که نبود حیران و پشیمان فرماندهان و اوقات که بر میگذاشت  
 یک یک پیشان خود بیان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل نرفت که در یک ساعت پنجاه  
 سال چگونه گذشت و در چهار دیواری این خانه مسافت راههای گجرات باشد گجرات چگونه بنسید  
 و این واقعه خود بزرگات شیخ احمد فرمودی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل  
 و فکر او راست نمی‌آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم نمیدی و بتقل و فکر تو چگونه درست می‌آید  
 و لیکن انکار کن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه در ادبی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان  
 و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو می‌شناسند ایشان نیز در معرفت و احدی حقیقی  
 حیرانند رابعه را پرسیدند رضی الله عنهما که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم  
 یعنی او چونی و چگونه نمی‌دارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی‌تواند که همچو خود خدا  
 دیگر بسید اگر داند برین مجال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که کمبود  
 نقصان باشد در قدرت بلکه تنگی از کمالیت قدرت اوست او برادر مقداریکه در خانه عقل  
 در یازار معرفت اصلا راست نمی‌آید که عقل با جمله قدماتش مردود و مصروف بر صاحب عقل



فهمیدیم که سبلی فرمود قدس سره که مرض برویت اغیار است و شفا بشا به انوار واحد قما  
 و در بحر آورده که بیاری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی یبیت فی البحر  
 گفته اند امات بمعیت است یا بجهل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوج  
 یا بتلق صاحب بحر فرمود که بمیر اندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت  
 باز میر اندر از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیر اندر از انانیت  
 و زنده گرداند بهیوست که آن حیات حقیقی است بمیت نجویم عمر فانی را توئی عمر عزیز من به نحو اسم جان  
 پر غم را توئی جانم جهان تو به شلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و ینت  
 که محو میکند شود وجودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود  
 قدس سره که محو خطه انفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا بشود خلق می برد و بشود  
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن  
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود تا آخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود  
 آتس جلال عزت تو جایی اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن  
 سیکاست و از آن تو می افزود تا با آخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل  
 ماست به پیش از گل دل چه بود آن حاصل است به در عالم غیب فایده داشته ایم به رفیقیم بدان  
 خانه که سر منزل است به پس چون موجود حقیقی بسر منزل شود حق برسد حمله اشیا در نظر شود  
 وی مالک نماید در شرح عوارف و در که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نه گفت سیکاست  
 معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز مالک است و حواله مشا به این حال بفرود  
 در حق محو بانست لا یهدی و نه یبید و نه یفریج محققان گویند چون موجود حقیقی نیست  
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوائه او فانی باشد صاحب کشف الاسرار ادکلمات  
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بیرون از تو یکس هم از تو بپس هم توئی پس طالق قطع  
 است و عوارف مرتفع رسوم باطله است و اسباب محمل حدود متلاشی است و خلافت فانی

سبلی  
 تعلیق  
 بحر  
 انوار  
 واحد  
 قما  
 کونین  
 انانیت  
 روحانیت  
 ربانیت  
 انفسانی  
 عوارف  
 محو  
 اثبات  
 سیکاست  
 حقیقت  
 ماسوائه  
 کشف  
 الاسرار  
 ادکلمات  
 طالق  
 قطع  
 محمل  
 حدود  
 متلاشی  
 خلافت  
 فانی











داد اکل موجودات مست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه و تعالی واسطه نیست اینجا  
 بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس و الله شکاک و میا شکاک است.  
 ذات او را در عوارض ذات او را بغیر نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجا و میکند قائل که همه موجودات  
 و مخلوقات بیست و آلت فعلی و جز آن هیچ نه چون در نگری درین میان هیچ نه و آنچه که در  
 فرمود قدس سر که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته و ما نشاءون الا ان یشاء الله  
 شغواهی که بر شیت او و نمایی که بر بقوت او و فرمان بری که بر فضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او  
 پس تو چه داری و بکدام فعل است نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بدیت ز سر تا پا هیچیم و در هیچ  
 چه سر چه پا هیچیم و در هیچ و و بدانکه جان را هیچ عفو و اضافت نتوان کرد زیرا که همه اندامها  
 قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت نا پذیر در قسمت پذیر فرو در نیاید و اگر در آن نیز  
 قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت پذیر و هیچ عضو از تصرف انحراف نیست چنانکه همه  
 عالم در تصرف خداوند عالم است و در منزه و تاملی ان الله خلق ادم علی صنودک و بهان انکسار  
 شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در ملکات خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه  
 عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خویش را بشناس و یک فعل خود و ریاب چنانچه خواهی مثلاً  
 بسم الله بنویسی نسبت رغبت در تو پدید آید پس حرکت در دل تو پدید آید و جسم لطیف از دل تو  
 بجنبه و بدماغ نشود و صورت بسم الله و خیال بدماغ پیدا آید اثرش از بدماغ با عصاب پیوندد و عصاب  
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم به اونت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بروفت خیال  
 بر کاغذ پیوندد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت مست و چنانکه اول  
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسیده اثر ارادت  
 بر کسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش مست صورت هر چه در اول نقش بر لوح محفوظ  
 بندد و چنانکه قوسه لطیف که در بدماغ مست عصاب را بجنبانند تا عصاب انگشتان را بجنبانند  
 و انگشتان قلم را بچنین جوار لطیفه که بر عرش و کرسی سوکل الله آسمان را دستار گان را بجنبانند

و خدا بی شک است

خدا را در هیچ

نیست

چیز

بغیر از خدا

و از این جهت

خدا را در هیچ

نیست

چیز

بغیر از خدا

و از این جهت

خدا را در هیچ

نیست

چیز

بغیر از خدا

و از این جهت

در واسطه کوکب دروازه شاعات ایشان افاضات طبایع بجهت و چنانکه قلم برادر برانگیزد کند  
ما صورت بسم الله نقش بند افاضات طبایع چهار ارکان را برانگیزد که در اندام صورت موالید و مغان  
نقش بند است پس چنانکه تو بر دل مستولی شده تیر ملکوت تن احوالی کردن این دو جهان و تعالی بر  
مستولی شده در بر سر ملکوت ساخته میکند که استخوانی علی العرش و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
است که اهل بصیرت را بجا کاشته ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانشه اند بقیقت که ان الله  
خالق آدم علی صاف و پاک چه باشد هم از خوابدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در هر اوقات  
بحضرت حق است بجماد و تعالی و باز تعلق حجب و ساطع این معنی معلوم گردد و قطعه و در هر وقت  
تجرب و جدت است و غیبت و مانع نور حضور و دیده دل بازگشا و بدین سر الله العزیز  
آنکه در بد آنکه ذات خداوند تعالی صرف و وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی  
موجودند اما نام و نشان نگیرد و شکل و صورت نپذیرد پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد  
و ملکوت عالم مراتب است و خود دارد عالم جبروت آمد و نشان در روی پدید آمدن اما عالم ملک عالم  
آمد شکل و صورت در روی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بطافت عالم ملک  
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و  
بطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطیف است  
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت ذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات  
عالم ملکوت نیست که جبروت ذات بان نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت  
نیست که خداوند تعالی ذات بان نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست الا الله فی  
صراطه مستقیم و لا اله الا الله که بکل شیء خلیطه و قوله تعالی یحکم و یحکم و یحکم و یحکم  
ما که کتب و کتب معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت  
از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و هر شئ از مرتبه خلق و در هر احوال  
آورده که مراد از سر سر خلافت است که در انسان و ولایت نموده اند و جبر صفات حیوانی و احوال

انسانی است پس حق سبحانه اسرار و خصائص و در مرتبه غیب و شناسد آثار و اقص در عالم شهادت  
 میداند و میداند آنچه میبینیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب منزل باشد  
 بدست حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و غیر مطلق بود و مقتوی اطلاق از حد خارج  
 اطلاق عیانند از لوح همه باز اعیان اطلاق سماوی حق اند و باز اساطیر اطلاق اند و اشیاء موجوده شرف  
 کرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی  
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت او است ترا از همه محبت پرستند  
 که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت  
 با خضر علیه السلام بودم و گفته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند  
 و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث است حادث اگر چه از او دور  
 بالقدریم که آنگاه محبت چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد و صفی محبت  
 را کلیم پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت او است ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات  
 و صفات او است بدین تو بودی عکس محبوب و ملائکه از ان گشتی تو سجد و ملائکه پس او موجود  
 در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه همین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمود نیست به بود  
 از اینجا مابیت خود را دریاب و آنگاه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل  
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنگاه آن عکس منعکس است نه منتقل پس آنگاه اگر شخص  
 دست راست خود بجنبه اندازد عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بجنبه و اگر  
 شخص دست چپ بجنبه اندازد عکس دست راست است بجنبه و اگر آن عکس منقلب بود پس از جنبش  
 همین شخص همین عکس بجنبه می آید و از حرکت بسیار او بسیار این بجنبه می آید از اینجا معلوم کن که  
 که در پهلوی چپ نماند و اندر پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بود پس او را با شخص  
 مقابل نهفتاده بلکه پشت عکس مقابل روی شخص می آید و آنگاه آینه بر صقیل زرد و صفائی  
 حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفات هر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

لله یسبحون و بحمده یستسبحون و بذكره یخضعون و یسجدون

و اگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد و اگر آنقدر را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان عامل نباشد جمله علویات و سفلیات هر  
 بحر و آن صفا شمس گردد و همچنین آنکه اول تو اگر مصل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در تو حاضر شود  
 و تو در جمله کائنات حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چوپوری را قدس سره در ماه ربیع الاول  
 بهجت عرس رسول علیه الصلوٰه و السلام از ده جا استماع آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیرده  
 استماع قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استماع را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین  
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافری بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا  
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو دول سوار  
 و رفت باز از دم جا چو دول آمد و همچنین از هر ده جا چو دول رسید مخدوم هر بار از حجره برآمد  
 می آمد و بر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر می ماند و هر چند از این را تمثیل حل می کنی  
 بیند اگر تمثیل ما که شیخ بچندین جا حاضر شده است کذا الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر  
 شده بود این خود در یک شهر یک مقام واقع شد و ذات این سواد خود در اقصای عالم  
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام متفاد صورت چو خود  
 دید که هر کجای که آید آنظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی  
 این همه توئی تو که خود را نمی بینی را چگونه خواهی دید بیت هر چه در طبع تو نیاید برست و تو ندانی  
 گو که خطاست و اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوازم فرمود قدس سره  
 روم که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن چه چهار مرتبه نهاده است از  
 جمع جمیع و آن شود جمال ذات در مراتب ذات به توسط کائنات رباعی معشوق که در  
 ستر جالش شناخت و در ملک زل لواء خوبی افراخت و در طاس سپهر بود و در مهر بهر  
 هم خود بخود این فردو محبت میباخت و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در منظر حیر و در وکیل  
 ستاد و لغات جمال خود می کند و مطالع صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

در حقائق و صفات





واقعات بابت نوشت حکایت کے از باران مولف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد  
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوئے را نظر بر جمال او افتاد و شیفه شد و متبلا گشت و در تمام  
نامرادی و در دمندی خود با شیخ نظام از منو و شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیامنی و تعلیم  
بسیکتم تو آنجا بنشین و در وی مگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی آن جوان در دمند با شیخ نظام  
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قدح آب بمن و در شیخ نظام آن دختر گفت که یک قوح آب  
خوردنی بیار و قدح پر آب آور و گفت بدست این جوان بده آن دختر که قدح پیش آن جوان  
برد جوان قوح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دهن  
عشق خون شد و ندانم حالت آن خسته چون شد و ز قریب نور خورشید جمالش و ز قالب  
نور شیخ جان برون شد و حکایت بند و زن را شوی خود محبت تمام بود شوئے او نیز  
بازن خود میله و اسلحه بر کمال داشت قصداً شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگفت  
بله دیدن روئے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اند و بگینانم و از چشمه چشم اشکبار  
مادر و پدر آن زن و شوهر می دیگر دادند تا که تسکینه یا بد شوهر ثانی و او را بطرف خانه خود روان  
کرد و خانه او در دیوی دیگر بود زن پشیمان و از در عقب شوهر میرفت قصداً مردی از آن طرف  
سرو و گویان می آمد و این سورٹھ در سر و میگفت سورٹھ ہم پر بری نکال پس میت گشت  
گفتی و جبتک سدا کمال سب جهادین با چا ترین و حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی نیست  
قطعه تو عید پاکس نوحیز و نو جوان هستی و وثوق عید که بات بود شکستی و بنقص عید  
تا همیشه خواهی زلست و که خاطر سن دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد سر و دگر گفت  
بر اسے خدا یک زمان استاد و استاد شد و مردان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن  
جانب می آمدند همه را استاد کرد و نگاه آن مرد معنی را گفت که باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز  
آن سورٹھ در سر و بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شوهر آن را گفت  
یوم الوداع کا شفا و لا تحسبونی فی الموداة منصفاً و مولف راست قطعه جان عید و وفا

له علی اکرم برادر و دل از غم نیم در دور می استغفار نماید ۱۷

بدان حسن کمالش به پیوست بدین غم بخوبی و جانش به موت مست پل وصل جیبی بچیبی به بند  
 ز پل خفته بسنجا به حالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق  
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سر پشت و روان  
 بهو اکرم بوزن بسایه درختی میل کرد و قد رسه یا سیاه و برقع از روسه برگرفت آنجا ساسم  
 نشسته بود نظر آن سافریچالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است  
 بر قبر بروی فریشت و روان شد و شیفگی داشتنگی آن سافریچ معلوم کرده بود چون میوهی روز  
 از آنجا بازگشت باز بر آن درخت رسید و دید با کسی که آن سافریچ نشسته بود قبر جدیدی داده اند و او را  
 پرسید که درین قبر کافر دفن کرده اند گفت آن سافریچ سکین که اینجا نشسته بود او را نظر بر جمال شاه افتاد  
 مضطرب گشت و چون شماروان شد به همراه شاهان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده مادر او را  
 همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهنمیداد  
 فرو داد و برقع از روسه بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر این  
 و شکافه پدید گشت علما مان و کفیزان که همراه زن بودند غریب بر آوردند و زاریه کردند و در قبر این  
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا  
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنیدل که بر  
 او بود در لباس مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریب بسیار کرد و ندو و ندو داشت  
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند  
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین حکایت  
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و محرمه باید که این را از راه یوسف راست قوطعه بواجب  
 بایست بر روسه هر دو تن منقوح شد به آن دو تن آینه چنان یک قالب و یک روح شد به گاه  
 عشق آید بچین و گاه حسن آید بشوق به جان قدسی و بهر ذکر داشته مجروح شد به آینه منون قدس الله  
 سر منقولست که در محبت سخن می گفت و مرغ خوش در هوا می هویت طیران می شود در شرف انوار

فرود آمد و مقابر زمین میزد تا خون از انفقارش روان گشت و التباب آتش محبت که آباد الله الموقبل  
 القیوم علی کل الاشیاء بود و پربالشی بسوخت و جان بدو بعیت بسبک مرغ سحری در غم گلزار اشت  
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت و در فوحات آورده که حق بجهان و تعالی آن مرغ غارنم سخنان  
 سمون داد تا محو سلطان محبت شد و محبت موعلت حاضران و تنبیه معیان این صورت لطیف  
 بعیت روح قدسی فدای عشق بود و عشق او تو را یگان مطلب و در کشف الاسرار آورده آتش  
 که بدلیار آید آتش عجب است تمیز منصور قدس سره فرمود و هفتاد سال آتش نارا الله الموقد و رب  
 باز دند که تمام سوخته شد ناگاه سوره از قدره انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون  
 سوخته باید که او سوزش ناخبر و بدعت ای شیعیان و تو را بگویم که کاحوال دل سوخته هم سوخته  
 داند و اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و نسبت  
 بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بردارد و در لولع آورده آن بود که بعدیها که عشق را در عالم نسبت  
 است در ملکات ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف عصمت از مژده سایه پرورده و محبت  
 بل محبت و در در اقدار و قیمت نبود عشق را طائفه در غررند که صفت آن تجعل فیها من نفسی فیها  
 سرمای باد را ایشان است و مستان که کان خلکو کجوا که سایه پرور روزگار ایشان است بعیت  
 عاشق را در دوزخ می خوش است و عاشقان را سوز و نا کامی خوش است و ای موجد حق سبحا  
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزیده نخت معصیت و زل زل و آفرید اگر این معصیت در کینود  
 عالم اسما و صفات در پرور و او نشود و اگر او در وادی زل زل نکند شسته و چه هم بدست آید و در وادی  
 نه گشت و اگر تخم جبرائیم در و نکاشته بار امانت را بکدام قوت برداشته معصیت آدم را عصمت ملائکه بعیت  
 پرور که او را سجود ملائکه گردانید و چون فرستگان را بر سر معصیت و قوف نبود و بقرض پیش آمدند و گفت  
 تجعل فیها من نفسی فیها کجواب شنیدند که ای انکم اما کما تعلمون و اسرار که من و معصیت انسان  
 سیدانم شما را نبیست کمال صدق محبت بدون نقص گناه که هر که بی نهارفت نظر بعیب کند  
 و این معصیت کلید خزان رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله محسرت و ندامت و معذرت پیش



عنایت مولود بر دشمن از تو کجا بدشمن از من بهشت راه اوراید و توان پیوید و به بار اوراید و توان بدشمن

مسئله مفقود و مشتقات از فواید

فائده بدانکه از درون دل روز نیست گشاده بگشاده آسمان چنانکه از بیرون دل بیخود و تازه  
گشاده است بجام محسوسات و نقل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت  
موجودات در رویت و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداری همچنین صورتها  
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود در محسوسات فارغ گردید و بدو مناسبست گیر و تا محسوسات  
شستول باشد از مناسبت بجام ملکوت محبوب اندک گشت خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب  
و شهوت و اخلاق بدیر دل کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت و بهر درون  
دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بنید و ارواح فرشتگان در صورتها  
نیکو بیدار آید و بنیامبران علیه السلام را بیند و از ایشان فائده باو دهد با مباد و ملکوت آسمان و  
زمین بوی آید و کیسه را که این راه گشاده شد کار با سه عظیم بیند که در حد و صفت نیاید و علوم انبیا  
و اولیا ازین راه بگذرد و از راه حواس بهیت گرجا حس کرداری گشاید راه دل به پس بهر صورت  
که بینی شمر می حاصل است فائده ابراهیم ادم گفت قدس سره که حق تعالی را بهفتاد بار و بیستم و  
صد و بیست مسأله ادا نموختم چهار ساله از ان بر خلق گفته بودم به نیکو شد باقی را گشاده شدم و گفت من که  
یصل الی الله المقام کم یعرف هذا الکلام که اگر اولیاء الشفیع رؤیة فی الدنیا و الاخرة بدانکه  
دل چون آئینه روشن است و اخلاق پرست چون دود و غلظت که دل را تاریک گرداند و راه فرا  
حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نور است که غلظت معصیت از دل بزداید و بدانکه از حرکت و سکونت  
که کبکی غلظت در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آید که دوران جهان صورت بزنگ  
معنی نخواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلوة و السلام اذبح السیئة بحسنه و انجها و اوبی  
هر بی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و هر دم چون بمیرد و با جوهری باشد نورانی روشن  
آراسته به معرفت حق تعالی و رفیق ملاطفتی فی معقود صلی فی عند مکینه مشتکیده و اما تاریک



















در امانت گذاری - مؤلف رست قطعه متدین شود و بیانت و رز به ثوب تقوی لباس یکتا  
 هرگز بر کمال دین باشد به راست باز و درست پمانست به فائده ثمره معرفت کم از است شوق  
 محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریه او برستی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدروع گیر  
 بر پدر آمدند که یوسف را اگرگ خورد - مؤلف راست قطعه مردم بگفته مسلمان را به تاجه جو و جفا  
 کند حاسد به مرد و رادین چو یوسف است عزیز به میفروشد بدو هم کاسد به حکایت روبرو  
 مقرر عالم علیه الصلوٰه والسلام شسته بود و فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی  
 بیامد باز دیگر روز و رست به بود و فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان  
 انصاری بیامد عبد الله بن عمر رضی الله عنه در تفصیل فتا و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلا  
 میکند نه قیام شب و اردن صیام روز پرسید و روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این عبت  
 یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل  
 من اصلا حسد نیست عبد الله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعه حلا  
 جیم آمد به تحقیق به دلا از آتش و دوزخ بهر بهر به زوال نعمت مردم چه خواهی به جنم بر تن مسکین کن  
 نیز به مؤلف رست قطعه که کا نذر دلش بر کس حسد نیست به زجت بر رخس البواب شنیدست  
 و لایم رو براه خیر خواهی به که در حید تو حیل حق مسد نیست به فائده از زبان خود و خود  
 شنیدم که فرمودند مردی از حج با گذشته بود و علامه و اما همراه داشت بهنر رسید چند آگاه  
 سید بر قوت کرد مقدار سه نان تنی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزو سه تک بیار غلام  
 بهای تک شتریت خواجگفت تک سبیل چیریت بغیر بهایم قدر سه میدهند بگو ما حاجی هستیم  
 و از حج سه آیم نان ماستی ست قدر سه تک بده غلام بچنان کرد و مقدار سه تک از بقال آورد  
 روز دوم چون بنزل رسید آنجا هم چند نان تنی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا تک آورد  
 و روز سوم چون بنزل رسید باز چند نان تنی خنک میسر شد باز غلام را گفت برو و تک بیار  
 غلام گفت ای خواجگه نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من استی

عبد الله بن عمر رضی الله عنه

قد رے نمک بدو روز دوم حج ترازو ختم و گفتیم خواجہ من حاجی است تا نماز او تمیست قد رے  
 نمک بدو امر و در چو فرود شمع و نمک بے بها چنان بدست آرم مؤلف راست قطعه حاجی حج  
 فرویش را در طبع به تاج احسانم زیر دلق بود به اگر چه خود در طواف کعبه رسیده قبله او طواف  
 خلق بود به قائمده محمد و شیخ مبارک حسین سندیلوی در ویش کامل بودند گرسنگی و مینوا  
 بسیاری دیدند فقر و فاقه فراءان سے کشیدند و تھے ستر روز گذشتہ بود هیچ قوتی نہ رسید با عیال  
 و اطفال بدرگاہ رب تعالی صابر و شاکر سے گذرانیدند در ویش دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت  
 بلاقات آمد و بعد احوال ایشان را معلوم کرویشاب باو گشت و طعاسے کہ در خانہ خود موجود  
 یافت بہرہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید محمد و شیخ مبارک قبول نکرد  
 و فرمود کہ شما سخت فقر و فاقہ را معلوم کردہ رفتہ تا این طعام آوری و دید و مانت فقر و فاقہ  
 خود را بعد از طعام خود اہم فرخت و از اینجا فرمودہ اند ہمیت مایوسف خود سے فروشیم  
 تو سیم سیاہ خود و نمک ارچہ قائمده از زبان محمد و خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند عارفان کا  
 در شمر سے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن در ویش در سرفا و دبا و زیر گرفت فکر سے کن  
 کہ آن در ویش بر مایہ تضاراد و پیرا دگان آن در ویش در ملازمت پادشاہ سے بودند و نیز  
 فرمان شد کہ طے اللہ و علیہ و السؤل و اؤلی آکا کو صند کہ و بردست پیرا دگان آن در ویش  
 فرستاد چون آن ہر دو بہ منزل در ویش رسیدند در ویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط  
 آداب بجا آورد و انگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ ما بہت ملاقات پادشاہ می باید آیم  
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است در ویش گفت اولو الامر کیا تہ گفتہ کہ پادشاہ  
 و شہاد ویش گفت فی لکد علماء دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علماء  
 متقی کا لیکہ بئی اسوا قبل پیرا دگان گفتہ کہ ہر دو معنی گفتہ اند در ویش گفت بر یک معنی شما  
 را اخذ اند و تعالیٰ تو فریق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم را گذارید کہ عامل باشم  
 آخر الامر در ویش بلاقات شرفت و پیرا دگان را دواع کرد چون ایشان رفتند در ویش

لہ فوان در ای قطعہ المرقوم بر روی کتبہ خطی در زمان ر وایان را در حسن نوشتہ ام کہ در ای قطعہ خطی در روی کتبہ خطی در زمان ر وایان را در حسن نوشتہ ام کہ در ای قطعہ خطی در روی کتبہ خطی در زمان ر وایان را در حسن نوشتہ ام کہ

باخدا گفتم چنانکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد بهر لاکندیده بیرون انداز و گویا  
 گله دیگری پایش مولف رهاست قطعه صحبت اغنیا فقیه را به برادرش بر قاتلش وانی به آن حضرت  
 هلاک جان و تن است به وین حضرت هلاک ایمانی به فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم  
 که در ولایت غمر و زیاده شایسته بود عظیم الشان سبخر نام چهره او سیاه بود و در آن شهر که شکارگاه پادشاه  
 بود در ویش سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن در ویش داشتند که  
 وکل سلاطین و خوانین در گاه در ویش را نیکو داشتند و چون پادشاه کسی را طلبید که او را  
 در حویلی در ویش یا قندریه و از آنجا حاضر میکردند که روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و  
 سلاطین و سپاه و همه علوفه از من میخوردند و بلا از دست در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با  
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از بستاند ایشان همه را منی گردند بدین خیال در ویش را  
 از ولایت خود اخراج کرد و در ویش برخواست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر  
 انداخت و روان شد پادشاه را در و شکم در گرفت که از غلبه در و مضطرب و بیقرار شد چندی که حکما  
 و اطباء را و اسیر کردند هیچ فائده نبود بیضی خوانین گفتند که ای پادشاه شایسته موجب در ویش را  
 اخراج کرده ایم و در ویش است که بنظر همه تنش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد و او را  
 باز گردانید تا بپرکت و ملائمت او شما صحت شود در ویش را باز آور و ندید پادشاه گفت دعا کنید که  
 از در و شکم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بهید انگاه دعا کنم پادشاه بپوشید  
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بزدست دیگر خواهد افتاد و بهتر است که پادشاهی بپوش  
 بپوشم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت  
 نبسته بدید شتاب خطا نبسته و جمله خوانین هر خویش بر آن کردند و بدر ویش سپردند در ویش  
 و عابر آب دید و گفت که این آب بخورید بخور که پادشاه آن آب خورد و بادست و شکم چید و فرود  
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین دست  
 شما صحت کلی نمود و گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناسید که بیک گوزن فروختید بدین



پادشاهی ترو و سپید کردید که با او درویش گیر و آن خط را پاره کرد و این قطعه برخیزد و قطعه چون  
 چرخ سحر را بجای خود میاید و با او با فقر گرد بود و هوس ملک بنجرم بدتا یافت جان من خبر از ملک نیم  
 صد ملک نیم ملک بنجرم بدتا یافت جان من خبر از ملک نیم صد ملک نیم ملک بنجرم بدتا یافت جان من خبر از ملک نیم  
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از گرم آسیم بدشت من و پلاس  
 نیست لباس شامیم و قائده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی شود  
 شد یک ریش فرستاد که بگوید با خواجہ اگر دوستی گام نیت استقبال من از او بدید خود بیرون نرید  
 اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجہ گفت در اعلیٰ الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از او  
 الرسول شمرند و میانه تا بطاعت اولی الامر رسیدن که تو انم سحان الله این چه استغراق است  
 قائده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند  
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح  
 در من دمید و چنان خود بدستان ازینجا گفته اند بلیت در کوه تو عاشقان چنان جان بدید  
 که آنجا ملک الموت گنجینه هرگز بدگوید معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات  
 که آنجا کاتبین هم که نیستند بلیت عجب ستریت با معشوق مارا که اگر آکا تبین را هم خبر نیست  
 بزرگ که در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بلیت خبر و یان  
 چه پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میزند و قائده بداند که ملاقه روح انسانی خواه  
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه پاک  
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاہر آنست که برگ تنبول را از  
 شاخ اوجده امیکند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم اوین سبب تنبول  
 بعد از بریدن در سقراط برید و ترماده میباشند و قضا را اگر بر سرای سخت تنبول را میزند و خشک کرد  
 این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله حجابات است حکایت  
 که از آشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاه چپا و

اول سوختگی دیدم پرسیدم اوبار این شانه کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تود  
 کجا آتش دوزخ این چرخ هست او قصه خود را گفت که مرا زحمتی حاصل بود قصدا را ساخته شد و جان  
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قهر کا فتند و جنازه مرا نزد یک  
 مرد اندام گشت خردا یک دست من در جیش بود بدین سبب در گور نمی نهادند و دفن نمیکردند  
 و روح مرا بجا می بردند که از اینجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شایسته پرستی دارند  
 و مرا گرفته بر دند پرسیدم که مرا کجا می بردید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنجا میب  
 طسب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می آمد پرسیدم که این چیست گفت که دوزخ  
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده بشان چپ در دوزخ افتادم قصدا در سهیلگی من بیوه ریخته  
 بود او دختر من دشت بخت نجات آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم  
 آن پر کاله جامه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن  
 آن ماده گا و بعینه حاضر شد من دم آن گا و گفتم تمام از آتش دوزخ بهرید و اما شانه چپ  
 روح من آنجا سوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن سوخت باز آن کسان شدند  
 مرا گرفته که علوفه بده تا آن تو نمیکه در دستا و چپای مرده نشند و بفقیر می دهند مردمان  
 آن ناسا بفقیر دادند ثواب آن در اینجا مجرا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم دم  
 گفتم که مرا بخانه برید و قصد و از نقل این حکایت آنست که روح و آخرت بود و قالب در دنیا  
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بود می از سوختن شانه روح  
 شانه قالب سوخته تمام این اسرار کار عقل نیست و کسای را که فهم شد گذشتت تا این  
 فاضل کند حکایت طالب علم چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد  
 از موت کجا می روند و چه می بینند چندین خلق که مردن تیج کی اوان عالم خبر داد و از آنجا یک  
 طالب علم گفت اگر من بپریم ان شاء الله تعالی ازان عالم خبر دهم قصدا را بعد از مرگ آن  
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بپایند بر سر قبر آن یار بر و کیم و خبر

از آن عالم پرسیدم او وعده کرده بود در خدمت و فاجعه بروج او خواهند گفتند ای یار تو وعده کرده بودی  
 اگر تو آنی خبری از اینجا بازگویی او حاضر شد و گفت یک پیاپی بر استای من حاضر است و یک چسپا  
 من اگر من ازین عالم خبری بگیرم این هر دو پیاپی بر بروی من چنان فرود آیند که گردن  
 بشکند گفتی نیکو ازین شاه هم خبر می داری این گفت و غایب شد آری برادر بعضی چیزها که در عالم  
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فهمیده باشد حکایت کرد  
 مصالح در تلاوت قرآن مشغول بود و در حلقه حاضر شد و بر صفحات قرآن نگریست چنانکه الفاظ و کلمات  
 قرآن پوشیده گشت و دست دریا کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآب آن صورت مساس  
 نمیشد بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد با دآن صورت حاضر شد  
 و بر صفحات قرآن نشست تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کی از اهل معرفت شد  
 و حاضر از نمودن مار گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیرم می گفت  
 گوش را چگونه گیرم که در دست من چسب نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع  
 کرد و آن صورت حاضر شد بجز گوش او را گرفت صورت غایب شد و مرد دست خود را در  
 گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل سکین پیدا کند که آن صورت چه بود که در دست  
 نمی آید و چه گوش آن صورت بدست آمد و بجز گوش در فتن گوش چه صورت غایب شد و چگونه  
 دست در گوش مرد پیدا و آن فقیر است این ماجرا ایتم است و بر فرست آن مرد عارف تحصیل  
 آفتون بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی خواب بودم و محبوب من  
 در مقامی دیگر سکونت داشت و در میان هر دو مقام چو آب بود و خواب می دیدم که من محبت  
 ملاقات محبوب خود میروم چون ببلان جوی آب رسیدم خواستم که گذر شوم بپایه من تالان  
 بقدر ایستاده شدم چون از خواب بیدار شدم بپایه خود را و جانم خود را تریافتم حکایت  
 حاجی عماد پیش خیر می گفت که من پیوندار اوت بامر می داشتم که او مرا می بود بر من شفقت  
 بسیار داشت و در آن مراد تھے تھے که در دین بر من غلامی امر پیش من فرستاد که ازین مقام سلطنت

آنست که چندگاه محترمشوی گفتیم که ازین پنج گناه صادر نشده است اگر بروم این نعمت برین مقرر گردد  
و هر چند که غلام کوفت بسیار کردن فرستم و طبایع بر روستی غلامم درم تا خون از دهن او روان شد  
غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بسبب من فرمود دهر و دباگو  
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا کچو بهایم زد تا محجری شدیم آخر از چاهای خشک انداختند  
و آن چاه را چنک و گل نداشتند هر چه داشتند که عمار دین چاه مرد داشت و من در زیر چاه افتادم  
چاینگاه یافتیم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتیم با همای من درون چاه ماند  
و من بر تنه مادر را و بر سر چاه رسیدم برین باد و بیشه یاری داشت که او ساکن بود بمقامی غلام  
که گروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدند در میان راه نرسیده بود پیر از آب  
از آن نرسیده شتم چاه زیر پاست من در آن چاه را از زیر پاست کشیدم دیدم که لنگوشت است بکر  
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود را و نمودم  
چون چند روز گذشت پیر روح من طعاعه بخت و همان غلام را سو اگر در برین درویش و غلام  
که بنیاید روح عمار طعاعه بخت که بمجنون شاه خج کینم و فاخته خوانیم چون غلام آنجا رسید مرشته دید  
تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت پیر روح ایشان طعاعه موجود کرده اند و شمار بخت فاخته  
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی عمار و بایاران دیگر  
بتعاقب می آیم تو شتاب بسپار تا بزود خیر حیات عمار و باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حاجی  
عمار را و گفت هر چه تعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار بیامد خلق را بابت بر حیرت افرو  
و تعجب و تعجب کردند و چون بر طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی  
عمار گفت که من ازین جنس و احوالات بسیار تجربه کرده ام و چنین بود عجیبی در عالم و دنیا فو لولان محسوس  
است و اگر تو پیش دیگری بگویی که در آن چاه خودی بیالار رسیدم قبول کنی یا کنند حکایت آن  
دو شیخ را و مناسب این ماجراست که او نشان را به تهنیت گفتار کردند و در زیر چاه و خشک محسوس  
و نگاهبانان را بر گماشتند شیخ را و گمان با نگاهبانان گفتند که ما را در آن چاه هر طریقی راه بسته بود

که خواهم بر وی که با شما خبر میکنیم تا بسبب این که دیدگاه هبانا ان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند  
 که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ از وقت  
 بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند و می احوال تصرفات روح انسانی که آثار فراطیفات  
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار را روح  
 است تا آثار را روح خواص و انحصار خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهدت عالم امید بند  
 خواهد بود و قصه و آن است که روح را با قالب بعد از موت ریل می پیوندی باقی می ماند اگر چه قالب  
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که  
 مذکور شد در فهم و فکر نمی بخشد فائده خواهد بود علی دقاق قدس الله روحه مریدان را به پیروی و  
 کرد و در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آینه و تفتیش و شرب با طهارت و پاک و در آن  
 تنالی را در هر احوال نیک و بد حکایت خواهد نمود و النون مصری رحمه الله علیه گفت روزی  
 بشهر درون خود تمام وقت روزی دیدم بر آب و کوه شک برکناره او در آن روز نماز شد و طهارت  
 میکردم چون فلان خادم خشم خشم بر بام کوه شک افتاد و کینه که دیدم برکناره ایستاده و سخت با حال گفتم  
 ای کینه که کوه می گفت ای و دو النون چون از دور پیش من می آمد که می آید چون طهارت کردی و شکم عالم و بعد از آن  
 از طهارت چون پیشتر علی التعم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم و چون می ند عالمی ند عارفی که چون دیدم  
 میو دس طهارت نمیکرد و اگر عالم میو دس بنا عزم نگاه نمیکرد و اگر عارف می بود که هر ذرات  
 حق یکسریل میکرد این گفت میاید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 کرم الله وجهه چون نماز ایستاده بر خود بلز زید می لرزید می سخت و گفته وقت گذاردن ایستاده  
 در آمد که آنرا آسمان و زمین برداشتن نتوانستند حکایت روزی که ایام پیش سلطان محمود و نور  
 صبح ایستاده بود و گوی موزه خورشید از زمین برگرفت و پاسبی بجنبانید و هرگز چنین کار از او نداشت  
 نشه بود سلطان را عجب آمد و گفت بخیز از روی و فلان چیز بیا چون ایاز رفت غلامی را از عجب  
 روی رستاد که پوشیده نظر کن که ایاز بکند ایاز موزه از پاسی بیرون کشید که دهن سیاه از موزه و



چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از فتاوی صوفیه ذکر کنی ثمة القلوب است  
 المسبغات عشرا هذا الحضر عليه السلام الى ابراهيم المتكبر ووصاه ان يقول  
 حمد و ثناء و عيشية و قال الحضر اعطانيها الله علي و سلم روى ذلك عن سيد  
 عن ابن طينة عن كزيب بن وبرة رضي الله عنهم قال و كان وبرة من الاكابر قال قال  
 امان بن اسحق من اهل الشام فاهدي الى هديية و قال يا كزيب اقبل مني هدية  
 الهديية قال لها نعم الهديية فقلت يا اسحق من اهدي لك هدية الهديية فقال اعطانيها  
 ابراهيم التميمي رضي الله عنه قلت له اقم سأل ابراهيم من اعطاه قال سألتك  
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبية و انا في التخليل و التسبيح و التجديد فجاءني رجل  
 و سلم علي و جلس عن يميني فلم ازل في زما لي احسن منه و جها و هيا و ثوبا و اسدا  
 بيضا و اطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت و من اين جئت فقال انا الحضر و قلت  
 في امي شئ جنتي قال جنتك لا سئل عليك و جنتك في الله تعالى و عندي هدية  
 اريد ان هدي بها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل اقبل طلوع الشمس و قبل غروبها  
 المسبغات عشرا و وصفها و قال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بكونها قال اذا  
 تجددت فسله من ثوبها فانك ستعبرك فقد ذكر ابراهيم انك راى ذات كيمكة في منام  
 فكان الملاك جاءته فاستسكنه حتى ادخلته الجنة فراى ما فيها فوصفها عظاما و امارا  
 من صفة الجنة فقال فسألت الملاك فقلت لمن هذه اكله قالت للذي يعمل مثل  
 عليك و ذكر انه اكلوه من شمار الجنة و سقوطه من ثوبها فأتاني النبي صلى الله  
 عليه و سلم و معه سبعون نبيا و سبعون صفحا من الملائكة كل صف مابين المشرك و المومنان

که مسبغات عشرا و ثوبا و اسدا  
 بیضا و اطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت و من این جئت  
 فقال انا الحضر و قلت في امی شئ جنتی قال جنتک لا سئل  
 علیک و جنتک فی الله تعالی و عندی هدیه اريد ان هدی بها  
 الیک فقلت ما هی قال ان تقبل اقبل طلوع الشمس و قبل  
 غروبها المسبغات عشرا و وصفها و قال لا تدع ذلك  
 فقلت اخبرنی بکونها قال اذا تجددت فسله من ثوبها فانک  
 ستعبرک فقد ذکر ابراهیم انک راى ذات کیمکه فی منام  
 فكان الملائکة جاءته فاستسکنه حتى ادخلته الجنة  
 فراى ما فیها فوصفها عظاما و امارا من صفة الجنة  
 فقال فسألت الملائکة فقلت لمن هذه اکلها قالت للذی  
 یرکب من ثوبها و سقوطه من ثوبها فأتانی النبی صلی الله  
 علیه و سلم و معه سبعون نبیا و سبعون صفحا من الملائکة  
 کل صف مابین المشرک و المومنان

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از فتاوی صوفیه ذکر کنی ثمة القلوب است  
 المسبغات عشرا هذا الحضر عليه السلام الى ابراهيم المتكبر ووصاه ان يقول  
 حمد و ثناء و عيشية و قال الحضر اعطانيها الله علي و سلم روى ذلك عن سيد  
 عن ابن طينة عن كزيب بن وبرة رضي الله عنهم قال و كان وبرة من الاكابر قال قال  
 امان بن اسحق من اهل الشام فاهدي الى هديية و قال يا كزيب اقبل مني هدية  
 الهديية قال لها نعم الهديية فقلت يا اسحق من اهدي لك هدية الهديية فقال اعطانيها  
 ابراهيم التميمي رضي الله عنه قلت له اقم سأل ابراهيم من اعطاه قال سألتك  
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبية و انا في التخليل و التسبيح و التجديد فجاءني رجل  
 و سلم علي و جلس عن يميني فلم ازل في زما لي احسن منه و جها و هيا و ثوبا و اسدا  
 بيضا و اطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت و من اين جئت فقال انا الحضر و قلت  
 في امي شئ جنتي قال جنتك لا سئل عليك و جنتك في الله تعالى و عندي هدية  
 اريد ان هدي بها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل اقبل طلوع الشمس و قبل غروبها  
 المسبغات عشرا و وصفها و قال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بكونها قال اذا  
 تجددت فسله من ثوبها فانك ستعبرك فقد ذكر ابراهيم انك راى ذات كيمكة في منام  
 فكان الملاك جاءته فاستسكنه حتى ادخلته الجنة فراى ما فيها فوصفها عظاما و امارا  
 من صفة الجنة فقال فسألت الملاك فقلت لمن هذه اكله قالت للذي يعمل مثل  
 عليك و ذكر انه اكلوه من شمار الجنة و سقوطه من ثوبها فأتاني النبي صلى الله  
 عليه و سلم و معه سبعون نبيا و سبعون صفحا من الملائكة كل صف مابين المشرك و المومنان

فَأَخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ أَحَدِيثَ فَقَالَ صَدَقَ  
 أَخْبَرْتُكَ هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَ أَخْبَرْتُ بِهِ وَهُوَ قَالِمُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ تَكْوِينُ الْأَكْبَادِ  
 وَهُوَ جُنْدُ ثَمَرِ جَوْدِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلُ يَعْطَلُ  
 شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكَفِّرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَسْئَلَهُ وَأَمْرَهُ مَا  
 السَّيِّئَاتِ إِنْ لَا يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّيِّئَاتِ إِلَى سَنَةٍ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ حَقَّقَهُ اللَّهُ  
 سَعِيدًا وَلَا يَدْرِكُ إِلَّا مَنْ حَقَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ فَأَمَّا رُبُوبِيَّةُ  
 كَهْ حَضَرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَرِيمِ اللَّهِ وَجْهٍ وَصِدِّيقِ فَرَسُودِ كِهْ بِرِ سَرِ حَيَاةِ وَبِوَابِ دُوبِ نَوَاسِتِ  
 وَفَدَّتْ عَلَى الْكَرِيمِ بِعَازِ كَرَادِ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّالِمِ بِتَحْمَلِ الذَّادِ أَجْمَعِ كُلِّ  
 شَيْءٍ هَذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ بِبَيْنِ مَهَانِ شَدَمِ نَزْدِ كَرِيمِ كِهْ حَقِّ سَيَّاهِ بَاشَدِ وَفُودِ  
 وَفَالِي اَزْ عَمَلِ سَ شَالِيسَتِ وَدَلِ پَاكِ بَايِنِ اَعْتِمَادِ كِهْ بِرِ دِشْتَنِ تَوْشَدِ بِدَرْتَرِينِ چِيزِ بَاسْتِ قَوْنِيكِ  
 رَفْتَنِ نَزْدِ كَرِيمِ بَاشَدِ فَأَمَّا شَمْسِ تَبَرِيزِ رَاسْتِ مَثْنَوِي

زبان در ذکر و خاطر جاس دیگر	چونام دوست آید بر زبانم	از باند درین ره ای برادر
شنیده شدم که موسی در مناجات	مگر روزی زحق میخواست حاجت	مزحمت مست گرد و عقل و جسام
همی خواهم که خاصانت ثانی	ند آمد که اے موسی سفر کن	که یارب یارب از فضل جدا
که از خاصان ما آنجا یکے هست	که سویش عشق در کوه اندک هست	بر و اندر فلان کوه هم نظر کن
برفت آنجا که فرمان بودش حق	یکے را دید در کوهی برهنه	چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
بقدرت و دونه پیرایش را	بهوی سبز پوشیده تنش را	که دروے عقل را رانچ ره نه
از و آواز اے آمد که یا هو	برش رفت و سلاش کرد و غنا	نظر نه کرد همچون چشمی آهوه
بد و گفتا که اے سبت آئی	بدین بسیار گفتن هو چه خواهی	از وجود هونیان مدح آواز
وگر باحق تر اکارست برگوے	چونام حق شنیده آن مست حیران	اگر مقصود و دیدارست برگوے
ند آمد که اے موسی چه دیدی که	بدین مستی و چیرانی رسیدی که	مر از نیسان فراوان عاشقانند

سید بن طاووس  
 در شرفات  
 در ذکر و خاطر جاس دیگر  
 شنیده شدم که موسی در مناجات  
 همی خواهم که خاصانت ثانی  
 که از خاصان ما آنجا یکے هست  
 برفت آنجا که فرمان بودش حق  
 بقدرت و دونه پیرایش را  
 از و آواز اے آمد که یا هو  
 بد و گفتا که اے سبت آئی  
 وگر باحق تر اکارست برگوے  
 ند آمد که اے موسی چه دیدی که  
 بدین مستی و چیرانی رسیدی که  
 مر از نیسان فراوان عاشقانند



که نام نشانه روحان نشانند	اگر تو عاشقی عشق این چنین با	سرگش است عاشق مست جانان
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار	که رزمش میکند در جان دل کا	قائده فرید الدین رستم قاسم
چون زاولی به آخر ساقی است	حاصل مالاجرم به حاصل است	ای غفلت غرقه در بایک آن
می ندانی که کز کس بانی تو باز	هر دو عالم در لباس تعجب است	اشک بارند و تو در مصیبت
حب دنیا ذوق ایانت برود	آرزوی این آن جانست برود	بست دنیا آشیان حص و آز
ماند از فرعون از منزه دواز	حق تعالی گفت لاشه نام او	تو چنین آویخته در دام او
هر که در یک ذره لاشه گویم بود	کی بود ممکن که او مردم بود	کار دنیا چیست بیکاری همه
چسبیت بیکاری گرفتاری همه	بست دنیا آتش افروخته	هر زمان خلقه دگر راسته
بچشم شیران چشم ازین آتش برود	وز چون پروانه زین آتش بسود	هر که چون پروانه شد آتش پرست
سوغتن را شاید آن مغرور است	هر که او را راه زد که بمسند	پای بسته در درون چه باند
گر ترا دین باید از دنیا سناز	هر دو با هم رست ناید کز مبارز	ای سر او بلع تو زندان تو
خان و مان تو بلای جان تو	در گدازین خاکدان پر غرور	تلافی در عذاب و در نفور
چشم تهمت بر کشا و ره بین	پس قدم در ره نه و در گدازین	چون رسانیدی بان درگاه جان
خود گنجی تو ز عزت در جان	تا اگر دانی ز ملک مال رسد	یک نفس نماید این حال رسد

قائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جاست انکرم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین به پنج واسطه دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و در آن علوم هر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و منضاف بود و چون از آن علوم به پرسیدند خود حق آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان کرد که بعضی اُستادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان میآوردند و چنانچه علوم افعال و خواب و حکم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث موعر بیان کرد و باینکه مصطفی صلی الله علیه وسلم اتی بود و خواندن و نوشتن

نمی دانست از فورعلی که در باطن منور او رسته بود کاتبی را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه  
 انداز و قلم را محرف کن و با اسم بسم الله را پیدا گردان و سین را داند انما بیرون آر و اسم الله را  
 خوب بنویس و میم محو و ف بنویس و کو مکن و مصطفی صلی الله علیه و سلم نه پارس را دیده بود و  
 حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند  
 و از پاری هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عین آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند  
 پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم لعنک الله و دویم پیغمبر علیه الصلوة و السلام پرسیدند  
 که ملائکه قوم لوط را کبدم چه رستم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغمبر علیه الصلوة و السلام  
 در شبه معاویه قتل را دیده فرمود یا معاویه بن ایش چهارم در جنگ حد میان مروگان غلطیده بودند  
 که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا برکی سوار شوند فرمودند اشر بنجم سبب نو بر دست عائشه یقین  
 رضی الله عنها بود بجز آن گفت ملین اعطیت هذا فرمود که مرا به ششم گچا بان رسول علیه الصلوة  
 و السلام بخانه فاطمه برد رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آوردادند که من علی الباب فرمود که منم  
 محمد بنعم مشرکان پرسیدند که الله و اجد اسم انک انک فرمود که او یکی است فائده صلصائل فرشته  
 ایست که سبب باز و در یک باز و در شرق و یک باز و در غرب و یک باز و بالاس قبر حضرت رسالت  
 بر اسم اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش  
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت فرماید که این  
 درود را بسیار می دکاند بنویس و مرا بده بر و حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق است  
 گرد فائده شنبه خواججهنید قدس سره بسجده میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت منم  
 فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نه چون خواهم که ایشان را بدینا گیرم در  
 عقیقه گیرند و چون خواهم که بعتب گیرم در حضرت خدا اگر نیند و مرا آنجا راه نیست فرمود تا بر  
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد درگرمید انهم که ایشان را چه  
 پدید می آید این گفت و غائب شدند خواججهنید تسکیر و سجده در آمدند از گوشه مسجد آواز می آید

مجلس

نهم

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان





او دو فوط جامه داشت یک در تن خود بسته سر کرده بود و فوط دیگر را چهار تنه کرده بر پشت قبلا انداخته  
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاه و دستار و داشت و تنش بر بنه بود و تنه بر شتی بران قلندر  
 افتاد که محده که است به خیر و بے آگاه را بنگرید و جابلے فلیط الطبع را به بدین که تن خود را  
 بر بنه گذاشت و جامه در تن پائے کرده نماز میگذاشت این چه فضیلت است ازین جنس شتم و قذف بسیار  
 کرد آن قلندر فوط از تن پائے خود گرفت و بر گلوے خود کرده داد و اندام را پوشید و در نماز  
 مشغول شد و هیچ تغییر و تفاوتی در وضو ظاهر نگشت متعلم از نکته خود ایشان شد و چون  
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتنا سیکرد که من بکر دم و باشما سخننامی نامناسب گفتیم مرا عفو  
 فرمائید و دل بدین کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسے دل بد کند که برورد  
 پیر و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید جز آنکه الله خیر المولف راست  
 و مرد تربیت اریافت جو هر قابل و سفاکت ستمار با حلم و گذرد بدید به شفقت میندازد  
 غفلت را بد کرد و دشمنی و سرکشی و غرور کرد و قائله حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 روح را چون جذب هدایت الهی و شش عنایت نامناسی در رسید باطن ایشان از لذات و هوا  
 دنیا می دنی سر شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه  
 با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند که  
 دیگران بر غنا کسے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکه ایشان را در حالت توانگری  
 دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بدینوالی سیدیدند تعجب کردند و میگفتند  
 که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز  
 و حرفت گوی بازی و بدلهای شش شامه را بر انداخته این مرد بر بے نوالی خوشنودست  
 مخدوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را  
 از ان مردار که را بنیدے و بیایه صبر و قناعت که را بنیدے و بعضی را جواب می گفت  
 ای یاران منکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

سبله ختم این سخن را بنویس که از آنکه کس از این سخن بدین بگوید که بنده بنده بنده



جگر گفت اگر با اکر من تمثیل جو بیا متلع و نیاز قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن  
از و بپندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی آن مطالب صادق انصاف کن که تمثیل  
بے دینان با هر طریقی متلع و نیاز درست نمی آید البته دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید -  
مولف راست گفتگوی خرقه زده پروران کفن است بدنه با خند متلع و مال فتنست بد خرقه پوشی  
که در پوز و دست بدنه کفن پوش بل کفن و ز دست بدنه فاده و تنه که مخدوم شیخ حسین  
الندرو فیض را با به خلافت پوشانیدند دست میزد و تحیر و تفکر بودم که لباس کار بدین نالایق  
غافل را چه مصلحت عطا فرموده اند و مقدرند آثم که بنوشم و در خلاف حکم درویشان بگویم که محکوم  
ایشان بودم دست میزد و تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقه اهل معرفت درین  
نخواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را چه عجب تر  
آنکه مخدوم روزی مرا بپرسید که کس با تو انابت کرد گفت من باز پرسیدند که بچکس رجوع  
کنم ده بود یا قبول نکردی گفت بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطه نالیاقتی نتوانستم  
قبول کردن مخدوم بانگ برین زد که یک مرتبه من و ده پیران بهو حواله کرده ایم و تو در میان  
و نالیاقت خویش می نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کار است و پیش حکومت و  
تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانا  
قبول کنی بعد از ان طبعیت فرمود که ای نیکوخت بهیت کردن طالبان صادق پیران را نه  
از بهر آنست که نجات ایشان بر دهنه خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه او بکند  
این گروه آنکه اهل نجات باشند بطبیعت ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کاریا کرد  
حکایت طایفه صادق شیخ پیش پرست بزرگوار به حکمت انابت رفت آن بزرگوار فرمود  
که خود را از کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت  
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد و ان وقت بانا اگر طایفه صادق بانابت رجوع میکنند اهل نجات  
تاخیر زده اند از آنجا که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه والسلام فرمود که

خوردگان بہت سالہ را بنظر آئید تا نماز گذارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گذار نہ آئیں تا پیر  
تا پنج نماز سے فرونگذارند آنمردی طفلان شیرخوار و راہم تحسن است مادر و پدر را باید کہ طفلان  
خود را با پیر سے و بزرگوار سے بانابت پیوند بندہ حکایت سید فتن ساکن مقام دید پور مرد  
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر و دیگر مخدوم شیخ صفیہ قدس اندر وجہ  
آمد و فتوح گذارنید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزند سے نرینہ بخشید ہست اور اکلاہ و شجرہ  
عطا فرمایید حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانہ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ  
خواہد شد و نیز میات خود را سے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد  
و فرمود کہ ہر پنج پسران شش سالہ مرید کردیم بعد از مدت حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ  
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن و در جہان نیز تا  
و ارادت درست است و نیز چون مردم بہر دتا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید گرفتن رست  
چنانکہ در سبیلہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبہ نبشتہ شد ہست کہ مخدوم شیخ دینا  
اور اکلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در سالہ سیر مشایخ نبشت کہ خواجہ قدوۃ  
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد سے گفتے اَسْلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ اَنْتَ خَلِيفَتِي  
مادر شیخ محمد پیر سید سے کہ او شیخ اسلام کہ گفتی و خلافت کردادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے فرمود  
کہ در شکم تست من اور اسلام گفتے و خلیفہ خود گرفتہ تا مادر شیخ محمد گفتے او شیخ ابو ہنوز در رحم است  
ہیچ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکردہ ہست شما خلافت اور اچگونہ دادید  
شیخ ابو احمد گفتے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیعہ نامدار در لوح محفوظ نبشتہ دیدم و او را محمد  
نام ست امریدہ خلیفہ من ست بہت رسانیدن بشارت سے آیہ فصل حضرت مخدوم شیخ  
بن محمود بنیہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اندر و ہمار سالہ در تہر لیف خواجگان  
چشت قدس اندر و احکم نبشتہ است و ادیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا شیخ  
نام نہادہ و این فقیر اندک اندک مذکور ہر پیر سے از انجا بر وجہ تبرک گرفتہ است سیر اول

[illegible]



در توفیق مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فاقا لبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد  
 مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی مکرده است چون قرابتی  
 مرتضیٰ مرتضیٰ راستی آراستند و در تنگدستی بر دند و خود بت پرستی سے کر دند و علی میگفتند  
 که تو چرا آبا پدر و جد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را نسخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب داد  
 که چون میخواهم کہ بت را سجدہ کنم من درو سیکند و در با ظلم میگززد کہ جمادات بآرحت کہ  
 از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخنان  
 بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دک نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می  
 چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے  
 علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جد ابراهیم خلیل اللہ بتان را  
 شکست دین اسلامی بنیاد نهاد علی گفت اعم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او  
 ہمیشہ خدا پرستی دارد و امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغمبر  
 شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمد پیغمبر  
 را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو نے آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریبان  
 ے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر جیت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی  
 أنت اخي فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز برین دخی نازل شد و جبریل برین سوره  
 اقرأ باسم ربک الذی خلق نبیا و پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شد گفت ابو بکر  
 صدیق رضی اللہ عنہ با تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر  
 قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد  
 آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این با خبر اتوقف کردہ ام ابو بکر گفت زود در وان شو تیا  
 من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ  
 نگویید آو علی تو چہ کردی کہ فی الحال محمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چہ شدے

سید محمد باقر در بیان این حدیث



و از بسیاری گریه بشارت کم شد و گفته آئی حسن گنا بگارت بر گنا بگارت رحمت فرمای چون حسن  
 خرقه درویشان عطا کرده او را از روزه و درویشان شرمند و مکر دانستند سر سوم در تعریف  
 خواجہ عبدالواحد زید قدس سرہ و مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آن  
 مجاہدہ در ریاضت و کشید و علم بر کمال داشت مجتہد کے کلام بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر  
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بید داشت کسی کہ او را اول سلام کردہ است یا ہر کہ ملاقات  
 شدہ سے خواہ خرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اور اسلام گفتے و پیش مردمان بادب نشسته  
 و گفته کہ شما بندگان پادشاهی ہستید کہ تعظیم و عہد بالازم است ہر کہ محبت یا پادشاہ باشد او تعظیم  
 بندگانش بگاہد و اما محبت یا خداست و شما بندگان خدا ہستید پس را واجب است کہ تعظیم شما  
 بداریم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در راتے میگذشت و دید کہ پیر ضعیف  
 نحیف بیمار چہیب و در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ و عاجز گشتہ است سایہ نمیخواہد  
 عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوئے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن فی الحال بر سپید  
 بر سر بیمار سایہ کرد و گفت ای شیخ مشتق دعا کن تا خدا سے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن  
 صحت یافت و فی الحال برخواست و پیاسے خود دروان شد روزے شیخ عبدالواحد بزرگ میگفت  
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بعد از ارمی و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجا  
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم دن و فرزند ما بکر شکلی ہلاک میشود نماز خدا بخواد تا ما را طعام قوت  
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امر و زغنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جادہ نشاء  
 با نید فقیران بجانا سے خود آمد و دیدند کہ زنان ایشان طعاما سے خوب و لذت بخوہند اند و بر دست  
 ہر یک دینار ہائے زرست پر سیدند کہ این طعام کجاست و این مال کہ داد گفتند آئندہ آمد در حلقہ  
 را بجنبا نید ما فقیتم او یک طبق پرازدینار ہائے زرار داد و گفت کہ شما ہر یک برابریست کردہ  
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفر سے از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار را  
 دو شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال بنیوالی خویش

بر گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهم شد زمان  
 شوهر این خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید که دیدتها دنیا چو طلبید اگر دین هم  
 میخواستید حق تعالی شمارا دین کامل بپرست شیخ عبد الواحد عطا کرد و نقل دست که شیخ عبد الواحد  
 زید همیشه از خوف خداست که گریسته و دائم صائم بود و دو گان سه گان فائمه کرد و سه  
 بوقت افطار دو سه نواله طعام خورد و از پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی  
 و علی مرتضی و پیروان منم که ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در رویش کسی است که قولا  
 و فعلا متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروان کند و گریه را در رویش نشمرند و حقارت نکنند و  
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت  
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست و گریه در رویش را باید که متابعت  
 پیر گذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نقل است که شیخ عبد الواحد  
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد و بهشت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من  
 امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و  
 اسباب همه بدرویشان داد و فرزند نکند و بر برگرد و بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد پس  
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید است چنین گویند  
 که فضیل عیاض رهنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان بایاران بسیار آمد و باران  
 فضیل رهنی میکرد و دزدان و در بیابان نشسته قرآن خواند و قرآن خواندن را دوست داشت  
 و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کار داشت میگذاشت و حافظی را بزم گرفته بود تا همه شب قرآن  
 بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کار روان رسید  
 حافظ این آیت میخواند که یا ایها الذین آمنوا ان تحبوا الله ورسوله فاولئک هم الحقیقین این آیت چون تیر  
 بر دل فضیل رسید بخود و بمقرر شده رو به بخواب نهاد و کاروانیان خواستند که بروند و یک  
 گفت بجا سیر و دید که فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود و فضیل این سخن شنید گفت و کاروان

سزاوارست که این کتاب را در دست یک عالم بیایان که از او آرزو باشد

بشارت با و مرثی که فضیل توبه کرد و او را میگردید و چنانکه شما از وی میگردید فضیل در راه میرفت  
 و میگفت ای فضیل گناهیگار بر محضیت توبه کرد و روسته بجزرت پاک تو آوده قبول  
 کن فضیل را بیا مرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را  
 خوشنود میگردد و یک جو خوشنود نمیداد و سوگند خورد تا از زمین ندی خوشنود نشوم و ز راه  
 صد و نیا بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جو دهنده سفاله را بر نموده دینار تراشید  
 و در میان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر دان همیان صد و نیا را که بالین نیست  
 ترا بخشیدم من شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و بکرت مساس دست فضیل  
 آن سفالها دینار زر شمار کرده جو در داد و جو گفت که من از کفر و بت پرستی با آدم  
 بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تعین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در  
 تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی علیه الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند  
 اگر دست بگل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا تعین شد  
 که توبه توبه است از ان جبت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد  
 چون فضیل عیاض به خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصره آمد و پرسید  
 که خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بخت حق پیوست و دوست بدوست رسید انک الله  
 و لا کالیه و لا یجعون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اهل  
 در راه در ویشی صحبت گفتند خواجہ عبد الواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بجا اوث سید  
 و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا را دوست هر هفته بخدمت او می آید  
 امروز در کار در ویشی نشسته اند و مردمان را دوست بخت میدهند و راه دین می نمایند و  
 بیاران را بخدمت می بخشند و از خدمت او بسیار ان مطلوب رسیده اند و شاهد انوار محبوب  
 خواجہ فضیل در سخنان خواجہ عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبد الواحد گفت ان  
 الله یحب التوابین بشارت مرثی را چون توبه نصوح کردی و دست خدای سوا ترا

این باب از ان است که در این باب میگویند که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد

در کنار گیرم و بدوستی خدا را دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را مدت آورد  
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از آنجا گفته اند اگر طلبه صادق برستی قدم درین راه نهد نخست باید که  
 خصمان را خوشنود و گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاه در پله پله و مرشدی باشد شیخ  
 عبدالواحد نیز فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله بعد  
 و نامحسوس و رگب کار فضیل بجای رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن  
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت او یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست  
 نگرفت چرا که انظار بدان کرد و نقل است که شبی بارون رشید مرده را گفت مرا برادر  
 بر آن مرد بارون رشید ابرقیان بن عبیدیه آورد و او داد او که بارون رشید بر تو آمده است سفیان  
 از درون گفت مرا برادر نگر و می نامن بخد مت و عی آدمم بارون رشید نشیند و گفت این مرد  
 زانست که من شیخ ابرقیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض است او را بر فضیل آورد  
 او قرآن میخواند برین بیت رسیده بود **وَأَمَّا حَسْبُ الَّذِينَ أَجْلَوْهُمُ اللَّسَّيَاتِ أَنْ تَجْعَلَهُمْ**  
**عَاكِدِينَ أَسْأَوْا وَجَلَوْا الصَّالِحِينَ سَوَاءٌ حَيًّا هُمْ وَمَتَّاهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** ه بارون رشید  
 گفت اگر بنده طلبم این بیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تار و سوزانده بنید  
 و در نماز ایستاد بارون در گریه شد و گفت مرا بنده بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب  
 خدا نماند ما هوشدار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر  
 بطلبه بارون گفت که هزار و نیا بر پیش فضیل آری فضیل گفت بنده بگو که من که دم ترا هیچ سود نکند  
 و هم از اینجا غلام آغاز کردی من ترا در آن کو علم که بنده ابرسی تو مرا در آن کو می که از محبت و عشق و  
 قرب خدا و از کم شیرین و در تعریف خواص ابراهیم و ابراهیم یعنی قدس شد روح او مرید و خلیفه خود  
 فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه با عدل بود و بی وفقیه نواز صلاح و فلاح بکار  
 داشت همیشه علما و ده و ایشان خود را یکی از غلامان تصور کرده و کفش علما و مشایخ رست  
 میکرد و اگر چه او اولوا الامر بود و ناگاه دل او از محبت دنیا سرودش محبت خداست عز وجل در دل

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

در مشغولات

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه و رساخت روسه بخواب نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصه ترک  
 او در سند سوم نوشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ نگذاشته در مکّه آمد و مسکن ساخت و مجاور  
 خانه کعبه گشت از کسب خود طعام بخفت و با فقیران خورده روزی ابراهیم او هم پرسید که در مکّه دو کس  
 و نید از اهل مجاهده و مشاهد که است گفتند که در آن فضیل عیاض و دیگر کس نیست و او مرید و  
 خلیفه خواجه عبدالله امدودیت و خرقه خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد  
 نشسته دست بعیت بپروم میداد ابراهیم او هم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او  
 حاصل کرد و خواجه لطف بچه فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی  
 به مقام ناشینی و خرقه مثل شایخ مالد بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر  
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک به گشت ابراهیم را در آن خواجه فضیل عیاض آمد  
 و خدمت خواجه میکرد و چند ماه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقه خلافت درویشی سلطان ابراهیم  
 او هم را پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقرا اختیار کنی که سرور و برهان  
 محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری  
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او عبدالواحد زید است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او هم انبیا فقرا  
 کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم بنده است  
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول کرد  
 و گفت ای عزیز منخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر رسم مردار و دروا  
 قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شمرنده گردانی ابراهیم او هم گفته است هر که دل خود را  
 در تله محل حاضر نیابد و نعمت و اسرار رحمت بر وی لبت اندکی در خواندن قرآن دوم و رقت  
 نه کرم و در نماز سیر ششم در تعریف خواجه خلیفه عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه ابراهیم  
 است علی بر کمال داشت و حکم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده  
 و فاقه و بیواینها بشپارد و یک سر قوم شایخ کبار بود جمله اهل معرفت را در آن عصر توجه بر خلیفه

بودنی سال و صومعه خواهم خدیفه جزو پیش از باطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست خالی  
 شکم و خالی دل باید تا اگر بدست در ویش در مبینی قریب آن در ویش نشینی و نیز خواهم خدیفه  
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روی  
 در ویش شرمند گردم اما اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیاید و برابر من بنشینید پس  
 دنیا را بگذارید و در ویش اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را با و هم نقل است که چون  
 از ایناسه دنیا تو بر کرده و دنیا را گذاشته شیخ خدیفه عرش تا چهل روز در ویش آمدید و گفت  
 هنوز بوسه خنای آید بعد از چهل روز تا ب رطل بید و در کنار گرفته و گفت بیا اولی الله سیدم  
 در تعریف خواهم بهیر و بصری قدس شد روح او مرید و خلیفه خدیفه عرش است در سقده ساگی اهل  
 علم و دانشند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم سیکر و آرزفته ساگی تا آخر عمر  
 و صومعه خواهم بهیر و جز در قضاے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال  
 عمر داشت و بعضی گویند صد و سیست سال و در مدت عمر خود افطار را و بعد از سه گان روز یا هر یک  
 روز بود و چون افطار کردن خواسته چند ورق کتابت کرد و از وجه کتابت افطار خود پیش  
 نقل است که مردی اهل دولت هزار دنیا پیش بهیر و آورد بهیر و نعره زد و بهوش شد چنان  
 کف در وین آمد خلقه جمع شد نداب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد  
 باز نعره زد و بهوش شد خلق را گمان شد که آنز باق روح خواهد شد در اندوه شد باز آید و بهوش  
 شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن میل زید و گریه میکرد و زور و غده بود پرسیدند که او شیخ ترا چه رسید  
 که نعره زوی و بهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی  
 که او جوان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب  
 و غمناک و احوالات بهتر است از حیات بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت  
 او را با دنیا چه کار ابل و دوستی هزار دنیا بر من آورد و من خراب و بگر من آب شد در ویش  
 که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدَّيْمَامَةِ اَهْلًا

در ستر باران باغ خونی و باغ آتش خزان که در سقده و خالی و فاطمه و خدیجه است ۱۱ ساله از ویش سقده و خالی و فاطمه و خدیجه است

در ستر باران باغ خونی و باغ آتش خزان که در سقده و خالی و فاطمه و خدیجه است ۱۱ ساله از ویش سقده و خالی و فاطمه و خدیجه است



وَمِنْ السَّيِّئَاتِ أَنْ تَنْجَحُوا مِنْهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ عَلَىٰ آيَاتِنَا  
 كَمَا لَا تَقْتَضِيهِمْ سَيِّئَتُهُمْ وَتَعْرِيفُ خَوَاجَةِ عُلُوِّ دُنْيَوِي قَدْسِ اللَّهِ رُوحَهُ وَأَمْرُهُ وَفُلُوقُهُ بِهَيْبَةِ بَصَرِ  
 شَيْخِ نَادِرٍ وَعَارِفِ مُحَمَّدٍ أَسْرَارُ الْوَدَاعِ عَلَىٰ بِرِّ كَمَالِ وَاسْتِزْجَارِ كَلَامِ رَبَّانِي بُوْدُ شَيْخِ مَعْرِفَتِ كَرْنِي  
 صَحْبَتِ شَيْخِ عُلُوِّ دُنْيَوِي بَسَارِ بُوْدُ شَيْخِ عُلُوِّ دُنْيَوِي بَسَارِ دُرُوشَانِ رَادِيهِ هَسْتِ وَ  
 خِدْمَتِ مَشَاجِجِ كُرُوهِ دَهْمَتِ اَزِ بَسَارِ دُرُوشَانِ يَافَتِهِ دُشَنِ اَزِ اَرَادَتِ مَنِي سَالِ وَ مَجَاهِدِ بُوْدُ  
 اَجْمَعِ مَهْمَتِ رُوْزِيكِ خَرْمَانُورِ دَسْتِ وَ مَقْدَارِ پَرِي دُشَنِ آبِ نَوْشِيهِ نَخْتِ مَنَعْمِ حَالِ بُوْدُ دُنْيَا بَسَا  
 وَاسْتِ هَيْبَتِ مَالِ وَ اسبابِ بَقَرِ اَوْدِ وَ قَرُوفِ اَوْدِ اَخْتِيَارِ كُرُوْزِ كَشِشِ عُلُوِّ دُنْيَوِي تَاكِكِ شَدِ هُزَا  
 دُنْيَا بَقَرِ اَوْدِ وَ اسبابِ دُنْيَا وَ هِي هَيْبَتِ خَلْقِ وَ اَدْبَارِ اَفْطَارِ مَجْمُوعِ مَكْدُشْتِ چُونِ وَ قَتِ اَفْطَارِ اَمَدِ  
 تَوْجِيهِ نَجْدِ اَكْرُوْكَ وَ كَفْتِ اَتَمِي عِيَالِ وَ اَطْفَالِ تَوَسُّعِ دَمِ اَشِيَانِ رَارِزِقِ تَوْدِ هِي آوازِ شَعْنِيكِ اَسِ  
 عُلُوِّ دُنْيَوِي حِي اَمِنِ اَبَشِ تِيَارِ عِيَالِ وَ اَطْفَالِ تَرَامِنِ دَاغِ شَيْخِ مَتَوَجِّهِ قَبْلِ شَمْسِ بُوْدُ كَرِ بِيَا وَ اَمَدِ وَ كَفْتِ  
 مَسَاكِكِ وَ كَفْتِ اَمَدِ پَرِ بُوْدُ رُوْزِ اَكْسِ خَوَانِجِهْ طَعَامِ پَرِ سَكْرِهْ پَشِ دَرِ اَسِيَادِ هَسْتِ شَيْخِ كَفْتِ بُوْدُ  
 اَوْرِ اَطْلَبِ كُرُوْهِ بِيَا پَرِ مَهْمَتِ وَ طَلَبِ كُرُوْهِ آوَرِ دَاغِ نَخْوَانِجِهْ رَا پَشِ عُلُوِّ دُنْيَوِي وَاسْتِ كَفْتِ  
 قَرَمَانِ شَدِ هَسْتِ كِهْ عِيَالِ وَ اَطْفَالِ تَوَسُّعِ مَهْمَتِ بِنْدِ گَانِ مَنِ اَنْدِ تَوْنِ خَوَارِ اَشِيَانِ رَا اَزِ خَرْمَانِ خُوْدِ وَ رِزْقِ  
 فَرَاخِ خَوَانِجِهْ اَمَدِ اَوْدِ تُوْدِ رُكَارِ مَنِ مَلَا زَمِ بَا شِشِ چُونِ اَمِنِ مَنِ بَشَارَتِ يَافَتِ بَغْرَاغِ دِلِ بَعِيَا وَ تَخَدِ اَوْدِ  
 مَشْغُولِ كَشْتِ هَرِ رُوْزِ چِنْدِ بَارِ اَدِ خَوْنِ خَدِ اَكْرِ اَسِيَةِ وَ هِيوشِ شَدِ وَ چُونِ هِيوشِ بَارِ آوَدِ  
 كَفْتِ اَتَمِي بِيَا رِهْ عُلُوِّ دُنْيَوِي گَنَاهِ گَارِ سَتِ اَكْرِ سَبُوزِي طَاقَتِ مَذَارِ وَ خَوَاجَةِ خَضِرِ طَلِيَةِ اَسْلَامِ گَاهِ  
 گَاهِ مَهْلَاقَاتِ عُلُوِّ دُنْيَوِي سِ اَمَدِ رُوْزِ شَيْخِ عُلُوِّ دُنْيَوِي خَوَاجَةِ خَضِرِ طَلِيَةِ اَسْلَامِ رَا پَرِ سِيَدِ كُرُوْ  
 خَوَاجِ مَنِ دَرِ مَجَاهِدِ وَ رِيَا خُصْتِ مَعْشَقِ خُوْدِ رَا مِي سُوْزِ مِ وَ مَنِي اَمَدِ مَكَا قَبِيَّتِ كَارِ مَنِ چِهْ خَوَاهِدِ شَدِ  
 خَوَاجِ خَضِرِ كَفْتِ كِهْ خَا طَرِ مَجْمُوعِ دَاغِ رُوْزِ مَهْمَتِ اَمَا نِيكِ نَخْتِ سَتِ كَسِيَةِ رَا كِهْ خَدِ اَمَدِ تَقَالِ بَرِ وَ سَتِي بَرِ گَرِ  
 خَوْفِ خَدِ اَدِ دِلِ اَوْنَشِيَنَدِ اَمَا تُوْدِ مَحَبَّتِ دُرُوشِ بَا شِشِ تَاكِكِ مَحَبَّتِ اَوْكَارِ هَا سِ دُنْيَا بَشَايِ  
 دِ مَقَابِتِ كَارِ بَخِيْرِ آيِدِ وَ اَزِ كَرِ شَيْطَانِ جَهِيْمِ مَحْفُوظِ مَالِي پَرِ سِيَدِ دِرِنِ وَ قَتِ شَيْخِ كَامِلِ كَسِيَتِ خَوَاجِ كَفْتِ

۴ در شیطانات مانده ۱۲ که یعنی او در دنیا بجا مانده است که در دنیا بجا مانده است

درین وقت بهیروز بصری شیخه کمالی است که در کمالیت شغل در جهان ندارد و علو دنیوی و دینی کم  
 بهشت در خانه بهیروز بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ بهیروز بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد  
 و گفت پیا ای علو دنیوی کار تو همیشه علو دنیوی است از خداست تعالی خواهی نام که تو در مقام  
 من نشینی و خلق را دوست بیتی دبی شیخ علو دنیوی مرید شیخ بهیروز بصری شد شیخ فرمود  
 ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله  
 مشغول شد هیچ حجابی در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت اثری همه یکشوف گشت این حال  
 را بر خواج بهیروز بصری عرض کرد و خواج گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است  
 از عرش تا فری دیدن سهل کار است که مطلوب در ویش خالق عرش و فری است و تو فرمود  
 و هرگاه مرا نظر بر عرش می افتد مجروح می شوم که خداوند امن ترا میجویم و تو عرش و کرسی  
 بمن می نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو بکن  
 بکن چون وضو کرد شیخ بهیروز بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی را  
 بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوی بهیوش شد بعد ساعتی در بهوش آمد باز بهیوش شد  
 باز در بهوش آمد همچنین چهل بار بهیوش شد و در بهوش آمد خواج بهیروز بصری لعاب دهان به مبار  
 خود در دهان شیخ علو انداخت لی الحال بهوش باز آمد انگاه خواج پرسید ای علو دنیوی و یک  
 مطلوب خود را مقصود جهان را معاینه کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت  
 و الله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوسه ازین گنج سعادت نیافتم و  
 پاک شمار برین گنج سعادت رسیدم خواج عرقه کلیم در ویشی مر علو دنیو فرشانه قدس  
 و گفت ای علو اکنون سکه در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر دوا احمد فرشانه شیخ  
 بیعت برده راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را که امت و در ویش  
 اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در ویش سماع می نمودند تا قران سکوت و در ویش  
 سماع میشنودی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیران که الله الله محمد رسول

گویند هر که آتش و دوزخ نخواهد سوخت باز در آتش دنیا می آید اگر آتش دنیا را نسوزد  
 بدینیم که این سخن درست است و اگر یقین شود که دوزخ میگذرد بجهت آنگاه هر چه چند مسلمان  
 را میسوختند چون خواجده و والدین ابو احمد چندی در آن مقام رسید که قرآن را اگر گفتند گفتند  
 سوگند لات و عزی که قرآن آتش اندازیم چون آتش دنیا را نسوزد بدینیم که آتش و دوزخ هم ترا  
 نخواهد سوخت که تو که لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجده گفت والد آتش و دوزخ هرگز مضر بر تو نیست  
 که لا اله الا الله محمد رسول الله بنیاد آتش مخصوص براسه گنا بگاران و مشرکان و بت پرستان  
 آفریده شده است گفتند پس و رآی درین آتش که خواجده فی الحال در میان آتش آمد و مصداق  
 کرد و نیاز مشغول شد آتش نهوزان همه سرگشت هر چند که کافران و عمن در آن آتش می افتند  
 آتش سردتر میشد کافران چون چنین بران معاینه کردند تمام قبیله آن بادیه از مرد و زن که  
 ناسعد و بودند همه مسلمان شدند از آن جمله و وصیت نفر خدمت و ملا دست خواجده گرفتند هر یک  
 ولی الله شدند و از عرش تخت الثری برایشان مکشوف گشت روزی خواجده ابو احمد بر سر آمد  
 رسید بهشتاد و نه نفر همراه خواجده بودند کشتی موجود بود و بنموده خواجده هر یک حلقه کرد و ذکر میگفتند  
 و بر سر آب روان شدند که کف پای یک از ایشان تر نشد بخت و چهارتن از مشرکان دیدند که آنها  
 بایاران بکشتی بر سر آب میرود هر یک آواز دادند ای شیخ ما راه بنمائی و بصبحت پاک خود جانی  
 خواجده آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجده فرمود بعد از دعا خلاص نام خواجده  
 ابو احمد چستی بگویند و بیایند گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجده فرمود ای صاحب  
 درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک در ویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک در ویش  
 نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجده دائم از خون خدا بگریستند  
 ای خواجده بر کن بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گرد و تو چندین گریه براسه چسبیدی خواجده آب  
 بگریست و گفت بر صید صای شیخ نامدار بود و هر که نظر کردی و او را بخند ارسانید که گاه تیر قمار  
 بروی رسید او از جهان بی ایمان رفت و بپیم ولی الله مستجاب له دعوات بود بکرم دعای و

سزاوارد و هرگز کسی از آتش و دوزخ خلاص یافتند تا زمانه قهر خدا بدو رسید و سلوک ایشان گشت  
 قصه هر دو ناموران مشهور است پس ای برادر گریه دوستان از خوف قمار و جباری او است  
 که کسی را بدرگاه بی نیاز و جمال چون و چهره نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی  
 بر کمال و اوست خواجہ سمری سقلی بحبت ملاقات او بسیار آمد و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ  
 سمری سقلی حاضر شد و گفته خواجہ ابو احمد در مقام سماع میشنوید که اگر از ان مقام صد آه  
 خیر و حالتی سقلی را دست دهد و دو لے عظیم حاصل آید در آن وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجہ ابو  
 انکار نمی کرد مگر یک مجتهد فضیل کی او گفته سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چستی  
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعلم السوء و الخفیات اگر ابو احمد چستی قطعیست می کند او را سزاوار  
 و گریه فضیل کی را او بے کن همان ساعت سخن باو بر کی غالب آمد یعنی او فرو نشست و پیشانی  
 بر چند که حکما تدوی می کردند عرض کی زیاد و پیش کی توبه بخند اسے عرض کر دشنے رسول  
 علیه الصلوٰۃ و السلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تاسن از حجت پستی به شوم رسول فرمود  
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع ابو احمد سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار  
 سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین مبنی که تو دیدی اگر خواهی که ازین حجت  
 به شومی در مجلس سماع ابو احمد چستی اصدق دل حاضر شوئی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و  
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش  
 به فضیل کی افتاد گفت ای فضیل دیدی در جابت سماع و اهل سماع گفت دیدم و سمانه کردم  
 سماع که حضرت محمد و ممشین و اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست  
 و خواجہ ابو احمد در مقام ساگی مجذوب شده بود تا روزی در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر شد  
 خواجہ ابو اسحاق گفت در آن سماع عاشقان او ابو احمد چستی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از  
 عرش تا تحت ثری و نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیکانے که خواجہ ابو احمد چستی در رفعت ساگی  
 میکرد و دانشمندان آن عصر متحیر می ماندند و در نیز دهم ساگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و غلام

کرد و مشغول بکار لایله الا الله می بود مدت دو سال گذشت انگاه خواجه ابوسعید شامی خواج  
 ابوالحسن چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحسن چشتی تو مرا فرزند می  
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابوالحسن گرفته بهمت قبله استاده شدند و گفتند  
 آنی هر نعتی که ابوسعید چشتی داشت ابوالحسن چشتی را داد و او را بتو سپرد و روز بروز در جات  
 ابوالحسن ترقی کنی آواز می شنید که ما ابوالحسن را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول او  
 نهادیم هر که صحبت ابوالحسن چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و هدایت اسرار محبت ما هر دو لای  
 قابل بود نیست بهر دو یار نیست بهر کانی به سیر یار و هم در تعریف خواجه ناصر الدین  
 ابوالحسن چشتی قدس سره آمده و مرید و خلیفه خواجه قده الله الدین ابوالحسن چشتی است نقل است  
 که خواجه ابوالحسن در رحم مادر بود که اهل نعت گشت مادرش گفت که شیخ ابوالحسن چاه راه در شکم من  
 بود که وقت تجرد شکم من بجنبید می آید از ذکر لا اله الا الله در گوش من افتاده  
 شیخ ابوالحسن چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 در خواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن مرده مرا بآباد مشب ریخته از مریدان تو در جهان  
 خواهد آمد نام او محمد چشتی است بهت بار لا اله الا الله وقت تولد با او بلند خواهد گفت که چاه راه  
 مجلس خواهد شنید هر روز بدین وی بروی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نامی خواجه ابوالحسن بیدار شد نفری از مادر شیخ محمد  
 چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بهر دو که از رحم مادر بیرون آ  
 هر نه نشسته بودند که لا اله الا الله بهت بار با او بلند گفت شیخ ابوالحسن چشتی فی الحال خود  
 کرده و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابوالحسن رسانید و ابوالحسن چشتی  
 السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابوالحسن چشتی قل ما  
 رؤیا لک دیدی که لا اله الا الله شیخ ابوالحسن به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 رسانید بهر دو که شیخ محمد چشتی سلام پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَى الْإِلَهِ وَآهْلِ بَيْتِهِ وَأَهْلِ كَهْدِهِ أَتَوَكَّلُ ۝ شیخ محمد حشمتی هر روز چند بار خندید  
تا در شیخ محمد قصه خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیه اللعنه را خاست  
است که چند بار کوکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک شود  
سے آید فرشته سیل زمان بیرون میکند بچہ کو که سعید مادر زاد است این دعا نیک میکند و بخندد و نقل  
است که شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر بخورد و هر چند زنان شیر در دهن انداختند  
اصلاً نمینخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود که او روز عاشورا روزه داشته است و  
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون بعبده ساگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت  
و گفت باید که فقر و فقر اختیار کنی و باغبانان و مسکینان محبت و رزق و محبت اهل دنیا را  
آفتی عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت  
دوازده سال در حجره مشغول بود بعد از هفت روز یک غرامے ترا فطرا کرشی و در عهد  
شیخ محمد حشمتی در شصت و پنج کاغز بود و هر کاغز که در حشمت آمد سبب مسلمان شدن کسی شیخ ابو احمد  
بعد دوازده سال شیخ محمد را غرق خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاد  
شد و گفت آئی محمد حشمتی را خرقه و روشی پوشانیدم و او را در دین استقامت بخشی و فردا  
قیامت بر روی محمد مصطفی و جمیع پیران ماسرور گردانی آواز من شنید که خاطر جمع و اراک  
قبول کردیم قداص قیامت محمد حشمتی را بر ابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در پشت بریم چون  
محمد حشمتی یک از دوستان است هر که محمد حشمتی را دوست دارد او را نیز در پشت بریم چون شیخ ابو احمد  
این نشان یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت در روشی کار انبیا و اولیای خداست  
درین مقام هر مرد صدیق تواند نشست شیخ روایت کردیم و تعریف خواجہ ناصر الدین  
ابو یوسف حشمتی قدس الله روحه و خلیفه خواجہ محمد حشمتی است هر که محبت پاک خواجہ ناصر الدین  
ابو یوسف حشمتی کند روزی ده و بیست صاحب کشف و کرامات شده و صاحب روضه  
گشته از نوق و ش تا تحت الشری نظرو و اقادے هیچ کس از میان این بزرگواران نخواهد کرد

گفته شیخ شهبازی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سره بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید پس هرگاه که  
 روسه خواجہ ناصر الدین بدریسه بسام در آمد پس پرسیدند که سبب چیست که بدین رسوخو  
 ناصر الدین بسام می آئی گفت آنچه من درجه خواجہ ناصر الدین می بینم اگر شما هم بهینید بیا  
 و میراث خود را بخواجہ علم کمال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت که ای شیخ ناصر الدین علم  
 خدا علیست که عقل از توان یافت مگر تعلیم خداست عز و جل خواجہ ناصر الدین علم بسام داشت  
 چهره پرسید شیخ محمد حشمتی به قصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل حبیبی که اول تخته  
 حرفت بجای ماوداز و هم گفته یافت گفت بنده ناصر الدین میخوابد که در سلک مریدان مخدوم  
 منسلک گردیدی و هم قبول فرمود و مرید گردت پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو  
 و سوئے زمین نظر کن و هفت بار نام من بگوئی و سوئے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچهار  
 کرد نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بعد از شیخ محمد اسم اعظم که از خواجہ خضر علیه السلام نقل شده  
 خواجہ ناصر الدین را آموخت بجز که او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بمشاهد تورات و انجیل و زبور  
 و فرقان و صحف انبیاء به یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیء و انبیاء  
 اولیاست و سر به فقیران محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فقر است که در خایه او بود و در خانه هیچ  
 پیغمبر نبود و جلای پران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین فصاحت بجز  
 قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذكر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال مشغول و فکر لا اله  
 الا الله بود بعد از آنکه فاقه چهار فاقه بسته تقه طعام افطار کرد و چون روسه اهل دنیا و  
 تغیر در روسه او پیدا گشت و گفته بود که مردار دنیا در باغ من زفته است حضور در  
 عبادت نمی یابم و اسه بران درویش با و که در دلش گزیده و اهل دنیا نشیند مشک انگوزه  
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد و چسبیدند که رسول علیه الصلاه  
 و السلام از صحبت اهل دنیا ستر نشده است شمار چندین احراز کجاست گفت پیغمبر علیه السلام  
 معصوم بود و او را صحبت انبیاء زانسانند داشت و معصوم ندانیم گناهکار است بخود و در مانده ایم

از حضرت اغیا حضرت شیخ محمد اور بعد از خلوت چنانکہ سالہ خرقہ خلافت پوشانیدہ و بجا  
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ روحہ اومید  
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجہ قطب الدین مودود و شیخ نامہ از روحان  
 محرم اسرار و محقق بزرگو اسرار قوم مقررین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مودود چشتی ہرگز نہ  
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیائے خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است  
 ہرگز نہ خواجہ قطب الدین مودود و شدے بادل روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختہ و از  
 عرش تافرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کئی مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند  
 علیہ بر کمال داشت تیج حرکتے و سکونے و قوسے و فعلے بے رخصت شریع نبود ہر چہ کہے متوجہ  
 حضرت عزت شدے انچہ ہائے آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مودود  
 پیچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد  
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشود بعد زمانے  
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست بابل سماع در مقام  
 اسود سیر کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود  
 و او در مقام قرب حاضرست و راجع محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند  
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے و رو  
 سرخ گشتے درویشے سرین ہر دو حالت از و پرسید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و  
 جمال است نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ  
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ  
 کشایش کار و روشی ہمہ از فقرست چند آنکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است  
 کہ خواجہ قطب الدین مودود بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج و شش  
 روز افطار میکرد آنکہ شیخ ناصر الدین چشتی او را جامعہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ



مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور ارج و ذم و قبول و روکیسان بود بعد ازان شیخ مالک  
 اسے کہ از پی خود شیخ محمد ہشتی یافتہ بود عطا کرد بچہ کہ خواجہ قطب الدین مودود ازان اسم پایا گرفت  
 علم لدنی کشادہ شد ہر علمے کہ در جهان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد توحید و توحید و توحید و توحید و توحید  
 بیان فرمود شیر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زہدی قدس سرہ اللہ روحہ او مرید و خلیفہ  
 خواجہ قطب الدین مودود ہشتی ست خواجہ حاجی شریف زہدی دائم در خلوت بودے بعد  
 روز بسہ لقمہ سبزی بے نکل فطار کردے پس خورد و خواجہ ہر بخوردے چندوب گشتے نظر ادا  
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تاقیت نری بر و کشون گشتے  
 و اصد و ست سال عمر داشت از چارہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جہرہ قطب حاجت  
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ کفے و ہیش و بی طاقت گشتے  
 بر روعے او میزدند در ہوش سے آمد پر سیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از صپیت فرمود ہر بار کہ ان  
 آیت مرایا دے آید کہ وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَلَا لِيْعْبُدُونِ ۝ مہوش و بی طاقت  
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ ارادت عبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و مایہ و  
 در مشغول میشیم سے ترسم نباید کہ خدا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند  
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در بیان ما  
 صادق و درست نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس نشایان شستہ  
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در وال و بچہ محبت خدا و رسول محبتے و گیر نبود نقل ست کہ چون  
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود ہشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی مودود بنام  
 از خدا سے عزوجل خواستم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دای و ہر کایہ مریدان  
 سر قوم درویشان باشند برود در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند  
 کہ او مجموع باشند بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پی خود یافتہ بود  
 خواجہ حاجی شریف را بیا موخت بچہ کہ ازان اسم پایا گرفت علم لدنی بر و کشادہ شد

جده فرموده و حاجی شریف کسی که در مقام میر مصلطی علیه السلام و در مقام پیران انبیین  
 او هرگز جا بل نباشد حق تعالی پر و علم لدنی بکشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعد و فرمود  
 حکیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانید و بیعت های اختیار  
 فقر و فاقه و محبت با غلامان و مساکین آنچه راه دور و پیر است او را مقین کرد و نقل است چون خواجہ  
 حاجی شریف ز منی فرقه خلافت پوشید با تفت آواز داد که او حاجی شریف پوشیدن فرقه گلیم  
 باشد اما امر ندیدم و قبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت تو گردانیم  
 سیر پانزدهم در تشریف خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف  
 ز منی است نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانه خود نشسته بود و ہفتاد و نہ نفر از کافران  
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر یک را طعامی عطا کرد  
 صحتک نوید و ہر یک طعام بخشد و دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرزند  
 آدم و حق انبیین و دستا بشوید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوئے آسمان کرد و  
 پانزہ طعامی مختلفہ بہر کسی کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد  
 کافران میدیدند کہ صحتکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت  
 خداوند تعالی بخورید و بدان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اورسول تو ایمان آریہ ہمسایان  
 شویم خداے عزوجل را بچو تو گردانند فرمود من بیچارہ در چہ شمارستم خداے تعالی قادر است  
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ بیان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت  
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یک ولی اند گشتند کہ در نظرشان از فوق عرش تا تحت  
 کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال وقتی نفس  
 را آب سیرند و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد سترہ روز یا چار روز افطار میکرد و سترہ لقمہ و گاہ  
 چہار لقمہ و گاہ بیخ لقمہ سترہ لقمہ میخورد و می گفت و اسے بران درویش کہ شب خواب کند و  
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقه درویشان پوشد نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی

دست ده سال نفس خود را طعام نداد و بعد از آن وقت روزی که از پیری و پند آب آشامیدند و دست  
آبی مارا از دست نفس بر زبان نفس برین غالب می آید از من آب بخوابد پیری و پند آب  
میدهم و خواب عثمان بارونی در سماع بسیار گرفت و خوابی زرد شد و آب و ده خشک گشت  
و خون در اندام مبارک ماند و نعره بلند میزد و در قصه آمد نقل است که غلیظه وقت در  
خانواده سهرورد مرید بود سماع را منع کرد و چاهی را بر خواب فرستاد و گفت که خواب جنید از سماع تو  
کرده است اگر سماع نیک بودی خواب جنید از سماع تو بنگردی و گفت که خواب جنید هفت سال بود  
که بیایه اجتهاد رسید او تو بگردی پس ما نیز شاید که از سماع تو بکنیم و کرد سماع نکردیم هر که از سماع بازماند  
او را برادر کنند و تو الان را بکشند خواب عثمان بارونی گفت سماع سرسیت از اسرار میان بنده و  
موتی اگر از سماع تو بکنیم نه بکار نشویم نیک را بد گفته باشیم و از پیر و سکه پیران یاد داریم و تو به از  
سماع خوابیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم بیاییم که علما سماع را قبول کنند یا نکنند غلیظه خواب فرستاد  
که بیایید خواب آتخا کرد و روان شد و در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دو که روسه خواب عثمان  
بارونی دیدند بهیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تعجبی بهم یاد و نامد هر یکی در پای خواب  
افتادند و فریاد برآوردند که سماع مرثا را میبایست که اهل الله هستند خواب عثمان گفت در عصر  
که خواب جنید تو به از سماع کردی گفت که سماع مرا اهل سماع را حرام است آنوقت که خواب ناصر الدین  
در حشمت بود گفت اگر جنید در حشمت بودی و یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید تو به از سماع  
نگردی پس پیران ما تو بنگردند و هر یکی سماع شنیدند تو به جنید به حاجت نیست همه علما سرپای  
خواب نهادند و گفته ما هر چه بنده پس روان شنایم هر راسی که شما دارید همان مطلوب است  
خواب بگرم و لطف بران علما نظر کرد و هر یکی اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده  
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و غلوت اختیار کردند غلیظه چون این بران بدید گفت خواب  
را بگوئید که پس روسه پیران خود سماع نشنود و این روسه پیران خود تو به کردیم خواب در خوا  
آمد تو الان را طلب کرد سماع در دادند یک هفته شب را و خواب با صوفیان سماع می شنید

نہایت خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را خدا دادیم کہ سماع بشنود و دیگرے را چہ اندازہ چہ ہر ہر  
 بود کہ سماع بشنود و طیفہ قالان را طلب کرد و گفت اگر شامیش کسے سرو و بگوید شمارا بردار کنیم و بگو  
 را و طیفہ از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بہتات خوب بخوانید  
 خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نعرہ میزد و تواجہ نمود و مریدان گفتند بخند و  
 چہ شامہ سماع از ہر نامہ میکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقباً و قاضی حمید الدین ناگوری  
 در علم طریقت و معرفت را سنجست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست متبع سماع از سہروردیا  
 است و تہام از سہروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین  
 ناگوری و مریدان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی  
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندلی رسید گفت بندہ عثمان  
 میخواہم کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چارترکی عطا فرمود  
 و مقراض را ندند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چارترکی داشتہ اند و جلد جہان  
 بحسب خدا بگذشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسے کہ  
 کلاہ چارترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر داند  
 و ہر کہ تکبر کند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است اہل بیت بکلاہ قطع الطریق است  
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زوت اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از مویزار اندیش  
 در ویشی اورا حسرت آورا مندر کہ خرقہ پوشد و کلاہ چارترکی بر سر نہد و مرید بگیرد و خواجہ عثمان  
 ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از تہ سال  
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدہ کار گزارند و مریدان  
 اقتادی خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آموخت علم غنی  
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ  
 عثمان ہارونی نماز گذارد سہ ہاتف آواز داد سہ کہ نماز ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ



مشایخ کبار حاضر بودند و خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گانه نماز بگذر مستقبل قبله نشین  
 خواجہ معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان  
 کرد و بعد از آن دست گرفته گفت که ترا بچند اسم سنانیدم بچند کلامه ارادت بر سر خواجہ معین الدین  
 نهاد و کلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورہ اخلاص بخوان او هزار بار  
 سورہ اخلاص بخواند بعد از آن فرمود در خانواده ما یک شباروز جابه دست یک شباروز  
 باش خواجہ معین الدین یک شباروزے شغول بود که حجاب از نظیر داشته شد و بمقام شاه رسید  
 آنگاه خواجہ او را خلالت عطا فرمود و بجای خود بنشانید و هر چه راه و روش پیران است او را این  
 کرد و بعد از آن دست گرفته گفت آئی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و  
 برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و هر قوم مشایخ  
 گردانیدم مدت سبست سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماند تا حفظ کلام ربانی بود  
 هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هرگاه که تمام قرآن مرتب شدے با تلف آوازه دادے که ما ختم تو  
 قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه مینویسد که در مجلس شریف خواجہ معین الدین  
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفهانی و مولانا بابا الدین  
 بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد  
 چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفهانی و شیخ  
 کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد  
 و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بحبت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و هر یک  
 از ایشان نامه میگرفتند شیر مہمت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه  
 آورید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است که نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر  
 نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی الله گشته خواجہ قطب الدین بختیار  
 سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگویی که خواجہ قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب شکم



پیشینان کرده قاضی حمید الدین مبتلا به سماع شد خطر گفت که قوالان را از جانی بپایند  
 تا سماع بشنودیم خواه خطر گفت چون خواهد شنید از سماع توبه کرد و بجهت حق پیوست از آن روز  
 باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را جزو اراکینند و قوالان را کمینند اما در حقیقت بعد از آن  
 جغیده بغدادی و خواجہ ناصر الدین شیشی و خواجہ قطب الدین نمود و سماع شنیده اند و خواجہ شمس  
 مارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین رفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام  
 خود تعلیم کرد آن غلامان خود را بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید  
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جغیده بغداد  
 توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جغیده سماع شنیده است و بزرگان که در عصر  
 بودند همه سماع شنیده اند لفقہ الاخوان جغیده توبه کرد و توبه جغیده بر حاجت نیست و جغیده خود  
 فتویٰ بر اجماع سماع داده است چون او را پرسیدند ما بقول فی البیتما کما گفت کل ما کلمع اجابہ  
 بکن یدای الله فهو صیاح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع  
 بحکم وایت از سر بنیاد کرد و گفتند که در دلی قلمت علم است و درین شهر اسلامه جغیده است  
 شما را در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مقصد مرد و دانشمند  
 اهل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید می بود صاحب مال و منال در خانقاه  
 فرود آمدند مجرّه بود بسته پرسیدند که درین مجرّه چه چیز است گفت دوستی است مالی که فی مینواز  
 بخوف کشتن درین مجرّه پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شنیده  
 سماع هستم آن فی نواز را از مجرّه بکش و بگو که فی نواز دادم جغیده دوستی سال گذشته بود که  
 کس در بغداد سماع نمی شنید مالی از مجرّه بیرون آمد و فی نواز قاضی حمید الدین را سماع  
 در گرفت قاضی شمس را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشوند و  
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم زبان را ندانند که این مرد  
 سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرزند با کس قاضی گفت ای عوفی برادر



و با قاضی گوید کہ فردا مجلسی در علما را حاضر آید و حید الدین ہم حاضر خواهد شد اگر حید الدین اہل  
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بر داند کہ وی حید الدین را ہم بر داند کہ قاضی  
 بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد  
 ہر سہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ توسل میشنوی و باز این فتنہ فرو نشاندہ را از منہا بیکی  
 قاضی حید الدین جواب داد کہ آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر وایت علیہ السلام  
 و بر قول امام عظمی کہ حرام است تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نہا بیجاست و اگر نخورد آثم شود و خود  
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظمی برغان را و در وند  
 مباح باشد و سہ روزان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر سیکہ بر اسے دفع  
 باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر سیکہ مباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظمی و چہ بر قول امام  
 شافعی رحمہما اللہ تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حید الدین ہر چہ  
 شما فرمودید ہمہ او کتب معتبرہ است اما ما یک برمان نہانید تا ما یہ انیم کہ شملہ روزند یکہ در و شما  
 بیاموز و شغلانی پذیرد و قاضی حید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانہ سرید قاضی  
 حید الدین ہفتاد و دو مزامیر بود ہر سہ را حاضر آوردند قاضی حید الدین گفت او مزامیر  
 اگر مرخص باشد نواسے شما نہ میشود پس بے ساداندہ در ساز و آسید ہر سہ در ساز و نوا آمدند کل  
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حید الدین  
 گفت شما گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض در وند از  
 ہر یک علما و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لایک و بران کتبہ کردند انصراف درین سیر تعریف خوا  
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین حشتی رسول علیہ  
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و احوال متخاصخ ہجراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام را دید فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا هست او را  
 خلافت برہ و حق و کلمہ پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب دید فرمود کہ ای معین الدین

قطب‌الدین بختیار از خرقه کلاه طاکن و خلانت بد که او دوست من و دوست محمد مصطفی است  
صلی الله علیه و سلم بنمودند و خواجه قطب‌الدین نوجوان بود و مختارین داشت که خواجه حسین الدین  
خرقه پوشانید و حلیه خود گردانید و فرمود که در دلی برو که مادر اسیر و همه شایخ گردانیدیم و از همه  
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند و خواجه چون  
در دلی رسید در آن مدت هفتاد ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دلی رسیده  
است و در خانه قاضی حمید الدین ناگه ری فرو آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شدند  
خواب با یار آن گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک  
گردد و درین شهر در پیش پر نعمت و باکرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور  
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت  
دانم که آن درویش پر نعمت و باکرامت خواجه قطب‌الدین بختیار است که در داغ من یومی محبت  
خواجه قطب‌الدین میرسد چون خواجه در دلی رسیدند در خانه کاک پسر فرو آمده و مزدوری  
اختیار کردند آیام قحط بود و چندین آرد از سر کار پادشاه این کاک پسر آمده تا کاک پسر و کاک پسر  
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پسر را دستار دو گاو  
کرده به سختی و شدت کشیدند که در آیام قحط چندین ماله را ضایع کردی خواجه گفت او برادر  
این کاک را بگذازید که من کاکها را دستار کرده بدم بفرموده خواجه کاک را بگذاشتند و گفتند  
که کاکها را دستار کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها  
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاقات خواجه قطب‌الدین آمد خواجه گفت او عزیز من بیچاره  
در کدام معرض هستم که تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت او خواجه تو سرور همه درویشان  
هستی خواجه گفت چون ترا برین اعتقاد است از خدایم که محبت دنیا از دل تو سر و شود و تو  
یکه از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک  
سر و شد و یک از اولیا ماند گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب‌الدین را که کاک



ایشان را پنج کوفت نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک  
 بود و حکم سلطان شمس الدین پس خود کرده پرورده بود و پیش قاضی حمید الدین با او ملک را دلی  
 آمد و گفت بنده میخواهد که در ملک مریدان قاضی حمید الدین گفت مادر و پیشم شما  
 ملک را داده اهل دولتی را با شما مناسبت نیست باز گردید که سانیک ملک را دوست میدارند مرید  
 ایشان شودی اونی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود و قاضی  
 حمید الدین فرمود همنوز از تو بوسه دنیا می آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی پیاده  
 گله رسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرید نیستی  
 بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و بهفت بار سورۀ اخلاص بخوان  
 و سوسه زمین بگر نظرت تا تحت اثری رسید باز فرمود که بهفت بار اخلاص بخوان و سوسه  
 آسمان نظرت تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود ادر زمین قدم نه  
 ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و کلیم بهفت  
 پیوندی عطا فرمود و شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در برگرد و دلش از دنیا سر و شد  
 و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگه  
 شده است بادید پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجۀ قطب الدین آمد قاضی و خواجۀ  
 هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم پس کرد و بحسن ادب  
 نشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیا  
 سلطان گفت بنده را طعمه از غیب بدید قاضی تنبسم کرد و با خواجۀ قطب الدین گفت که  
 سلطان را طعمه از غیب بدید خواجۀ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کماک گرسنه  
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد و حضرت قاضی جاسک وضو کرده بودند ازان جا پیش  
 برگرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ بیا و داد  
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب با سپیدی و رنگ و سپیدی بردست

صلوات بر سید الشهدا در آنجا که در آنجا

سلطان داد و آن بزرگ عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ را هشتاد و هشت گرام  
 کل لشکر را کف حلاوت قبول نایبند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود و دستهای آسمان کنند  
 بنمود سلطان همه لشکر و دستهای آسمان کردند خواجہ قطب الدین هر دو آستین خود را فشانید  
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و از آن مجلس حبلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای  
 خود را فشانید بر دست هر یک بزرگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که  
 تنبولی میگویی این در و بیگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو آورد و گفت بنده شمس الدین  
 میخواهم که مرتب قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز گیر نیست که بازی نماید  
 خلق را متقاعد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمائش نمیکردی سلطان احوال بسیار کرد  
 که بنده گناهیست که در عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را امرید نگرفت سلطان بدت ششماه  
 خدمت در ویشان خانقاه کرد و اما قاضی حمید الدین او را بریدی قبول نفرمود و آنگاه خواجہ  
 قطب الدین سلطان شمس الدین را امرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین  
 کسی اهل کند و فقر بپرگردد و اما در وقت جلوت خواجہ نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی  
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و الا ان این بیت میگفتند  
 بهیت کشندگان خیر تسلیم را به هر زمان از غیب شما دیگرست به این بیت خواجہ قطب الدین را  
 در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجہ گرفت و گفت میخواهی که  
 جهانی را بسوزی خواجہ دهن بر بست تمام وجود خواجہ سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول در  
 دوشنبه وقت چاشت بود و آن وقت پیشین شمس و ثلثین ششماه خواجہ قطب الدین جان بحق  
 تسلیم کرد و از او فرزند ارباب جلوت فرمود در وفات نامه خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین  
 منقول است که فرمود ویدم که مشک و کیر آمدند و حسن ادب شستند بهرین میان دو فرشته  
 دیگر رسیدند سلام حق خواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سیر نبشیده کشیدند و خواجہ  
 قطب الدین را در آن کاغذ نبشیده بودند و قطب الدین من از تو خوشنودم و از بخت تو

من مذابك زهره قبور گناهاران است محمد مصطفی بر داشتیم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از  
توفیق بسیار گرفته اند و گمان نیز از توفیق بگیند و قدر تو بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند و او را  
اسلام حق تعالی رسانیدند و نکر و کبیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را رسول کنیید  
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گزیدید محمد خداوند عز و جل را که  
رساله سنا بل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جبهه خود قطب الدین  
بختیار کاکی قدس سره قدری قدری تعریف نموده ام و او محمد و من شیخ فرید شکر گنج نایب خود  
قدری قدری مناقب در سبیل دوم نوشته ام امیدوارم چنانکه حیات من برید و پیر نیست  
مات من نیز بر یاد پیران باشد اللهم تَوَرُّوْهُ وَجْوهَ مَسْأَلِمْحْنَا وَ سَادَاتِنَا يَنْوَرُ وَجْهَكَ  
اَلْكُوْنِمْ اَللّهُمَّ اَدِمْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ يَحْيَا لِي ذَاكَ الْقَدِيْمِ اَللّهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ  
فِي اَعْلَى عِلِّيْنَ اَللّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةً حَقَّ الْيَقِيْنِ اَللّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي نَظْمِ  
النَّبِيِّنَ اَللّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرُ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ اَللّهُمَّ  
ارْضَ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْوَفْوَةَ عَنَّا اَللّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَّهٖ وَسَلَامَهَا اَللّهُمَّ اَوْ  
بَرَكَاتِهِمْ اَللّهُمَّ اَلِنَا اَللّهُمَّ اَدِمْ قُوَّتَهُمْ عَلَيْنَا وَ فَاَدِهِمْ اَنْ سَتَ كَمْ بَعْدَ صِدْقِ مَعَالَمَاتِ  
ایشان با سولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده و در گروم درجات و مقامات  
ایشان معلوم کنم بر محرومی و بس نصیبی خود و اطلاعات یابم و بر خود پسندی و خود ستایی  
نشاطم و توفیقی الا باشد و صلی الله علیه وسلم خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

ترجمه کر است آستان مکرر ذکر است اتصال عمده ارباب فضل و کمال بده صاحب  
وجد و حال قطب قطب الدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حمت الله علیه  
واسعه فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخه نادره موسوم بآثار الکرام  
تاریخ بلگرام مصنفه علامه نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نویسنده

مخفی میباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن  
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید مایرون سید شاه بدایه سن الله سرایم است که قطب فلک  
ولایت و مرکز دانه بایست قصاصات غایبه و کرامات پاره بود و از اجداد ایشان سید مایرون  
تعلق حکومت از بلگرام بقصبه سره رفت و در اینجا محل اقامت افکنده شروع بهت و چهار موضع از  
پادشاه وقت و در انعام نشان مقرر شد بعد زمانه باز مینداران اینجا مخالفت روداد و مقاتله در میان  
آمد سید بالیغ اولاد خود و شربت شهادت چشید و مرقد او و قصبه سره است و کثرت مایرون و تحصیل سره  
و آثار قطب بیا که در سید و اینجا باقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قصبه سره و مکان گویا  
در آمده حکومت گرفتند و اینجا هم پاسبان اقامت افشرون توانستند تا چار از اینجا بر آمده در قصبه  
که از بلگرام چپ را که ده است بار اقامت کشادند کمی از اسقا و مایرون تحصیل علم و آخرت بعد فراغ  
تحصیل سند منصب قضای قصبه باطری از پادشاه وقت حاصل کرد سید مایرون پسر گدازشته  
فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بتدریس منصب قضای قصبه باطری رفته در اینجا تحت اقامت افشا  
و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبه باطری و در انعام نشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که  
در قصبه ساکن می ماند و که خدائی صید ایشان با سید محمود و صنف را علی بن فیترا و اتفاق افتاد و چنانچه  
که با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آب که کام تشریف آورد و اول  
در محل میدان پوره قریب خانه سید محمود ساکن شد بعد چند سالی بر کنار آبگیر سلسله رفته قدم افشا

انقره و حق تعالی در ذریع او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او دوران محل کبکتر زمانه محله  
 غطی مشهور شد و در او اهل محبت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد  
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از احکام بر خلفاست سید الدین خیر آبادیست و ایشان  
 خلافت از محمد دوم شاه مینا پوشید و میر بیچده ساله بود که شیخ صفی زین عالم حلت فرمود و تپه واقع  
 شیخ محمد شیخ حسین سکندر ره پیوست و تربیت های فراوان یافت چنانچه خود و در سائل گوید که این  
 فقیر مدینه و مکه و شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین مدار و محمد دوم شیخ حسین را بادر این فقیر  
 آردا یافته و محبت تمام و بیان یکدیگر اختصاص کلی بود و هر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب  
 این فقیر در حق محمد و شیخ حسین خود و محمد و شیخ حسین نیز مقامیت او نواز شد که فراوان داشتند  
 که یارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اقیانوس این جامه نبود اما فخر از خود  
 باری تعالی اسپکنم که چون به بیت ایشان دارم سه عهد من با همه شیخین و بهنان بست خدا به  
 ماهمه بنده و این قوم محمد اولداندند انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مشهور  
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق  
 سنی و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بست  
 می بست و کیفیت و حال خود را درین ایام خود را از همه گذرانید و مشرب بر بنده الهی  
 معتقد نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته سیج سائل نام و میزان و دیگر  
 تصانیف را که نیز دارد اگر چه مدیحه است اما بهر تمام و شیخ حسین سکندر ره یافته و بهر سال  
 از بلگرام به عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصیرت کرده بودند برای عرس نرفت  
 و در منوج توطن میداشت در سال نصد و هفتاد و هفت که فقیر او کشت و بلگرام رسید فقیه بیست  
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه کلمات عشق است و محمد و س  
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال غیب از بدایون بهانجا التفریف آورده و در حق  
 که اگر شب قدر دریا قتل باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتی عبارت منتخب التواریخ

لما نشر شیخ شیخ عبداللہ بدایونی در حق محمد و شیخ حسین



و امیر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت با اعتبار شیفت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر میگوید  
 پس از آن خود میگوید که شیخ علی بن علی بن محمد در دو کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت  
 میباید که ملاقات با امیر عبد الواحد مکرر واقع شده و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین  
 بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر است چند سال در کهنه جاگیر داشت و شیخ عبد القادر  
 در کهنه همراه بود و او ملاقات خود با امیر عبد الواحد در سال نه صد و هشتاد و هفت نوشته و درین  
 سنوات دو قلع سال مذکور و محار که درین سال برگشته گشت از حسین خان تغییر شد و خان  
 مذکور تقریباً از ولایت در حدود کوه سواکب درآمد و انکار کوستان جنگ نمود و اکثر رفقای  
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصلت حسین خان گرفته از کهنه سید ایون آمده است  
 کلامی مخصوصاً کسیکه قصد بد ایون کند بلکه در راه موافقت ظاهر او همین سفر در بگرام با امیر عبد  
 ملاقات دست داد و عبارت او شبیه بیاد است آمد میگوید که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مریم  
 داشت این همه کلمات عشق است میگوید که درخی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است  
 بر اینکه با حسین خان در کوستان زلفت و او لکن در خصلت حسین خان متوجه بد ایون شد و درین  
 سحر رت از دشمنان جنگ کوستان نیت انداخته و در قلع و معرکه و سبعین و سبع  
 بیان میکند که فتنه و کشت که تقریباً از آن زمان الانوار بدیع الحق والدین شاه در آن  
 سره به کن او رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت اتنی چند سال از قوم معشوق مسلمانست  
 و در ختم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورده و به من مل شدند مگر زخمی که استخوان سر را شکسته  
 به خور رسید و تنی مخروی بار آورد و درگ تبصر هم اندک بریده شد چو اسه حادق و قصبه با کمر بسته  
 شده و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه مخصوصاً عبارت سابق یعنی حکم مریم  
 داشت اینهمه کلمات عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین  
 بیان میکند و شیخ عبد القادر ملاقات امیر عبد الواحد از بد ایون آمده و شریک صحبت شده و نوشته  
 اینجاست شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمده لعلی کاتب است شیخ عبد القادر است و امیر



که من تنها سینه بودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمده و بکبره این که  
 منزلت و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه و تعالی برگزین نام رسول خود را با نام خویش  
 غیرت می برد و آتشها و بندها را به این آنچه بخاطر یک این ضعیف رسیده و بیان می کند  
 که سر عقاب بر ابو بکر رضی الله عنه است که باین معرفت تو چنان رسیده است که رسول ما را از من جدا  
 نه بینی زیرا که او در محبت و مادر و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی گفتند اند او عز  
 تا فرشت محمد را اعلام چون حق تعالی شد محمد که نام و نیز بخاطر برسد که ابو بکر رضی الله عنه جواب بر قدر  
 مقام عیال و اهل بیت خود گفته بود فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم انما خلقنا  
 لعیالک پر سید و بود اگر ما خلق شدیم لنعفیک پر سید که جواب از مقام معرفت خود داد که  
 یعنی الله و خدا گفته و نیز در سبع سنابل میگوید یک از اربابان مؤلف شیخ نظام نام داشت  
 و خرمی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود و جوانی را نظر به جمال آن افتاد و شیفته شد  
 و حال نام او می و در و مندی خود و شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت قیاس هر روز در اینجا  
 که او را تعلیم میکنم و تو اینجا بنشین و او را بنگر تا من بیاورم برین گذشت روزی که آن جوان در نزد  
 با شیخ نظام آمد و گفت که این دختر را بگوئید که قدس آب بمن ده شیخ نظام و دختر را گفت که قیاس  
 آب خورون بسیار خسته قیاس آب آورد و گفت که بدست این جوان ده و دختر قیاس آب پیش  
 جوان برد جوان آن قیاس آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از او در خواست  
 او شرح کافی این حاجت بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بنده از  
 او اهل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود و آنکه کلمه کلمه کلمه التوحید محفوظ است  
 الکتبتنا و محفوظ بنا و محفوظ است و الکتبتنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر باری است و محفوظ  
 است و در مرتبه تصدیق و در و لهاسه و محفوظ است و در مرتبه اعمال و احوال باطنی است و  
 چنان محفوظ است که هر بن موسی ذوق و شوق ما از ان محفوظ است تصنف رحمت الله  
 اکثرا بذكر مرتبه اقرار کرد و در و محفوظ و محفوظ است و در و محفوظ است که در اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بہ ترتیب اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف  
 است کہ میگوید وخصیصہ المعنی مفرد نفاذ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است  
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بحجت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد  
 از معاصی فال افراد من الکفر فی مرتبہ الاقوال و الا افراد من النفاق فی مرتبہ  
 التصدیق و الا افراد من المعاصی فی مرتبہ الاحوال لان من لقی ربہ تعالیٰ  
 موثداً یبدل اللہ تعالیٰ حسناتہ حسنات وھی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے  
 اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت او است و فعل و دوم فعل توحید و عمل او است  
 و آن در یافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ اکتفا  
 است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است کہ  
 تخلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماید کہ و شرح دیگر عبارت  
 غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی سیر ابو البقا  
 و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صیت  
 بر باد شاہ گردید معتد سے رانزد او فرستاد و کمال متبادر خواست  
 اروسے معلیٰ کرد چون بدر گاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و  
 سائید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیا و نشان کرد شبے و روزے  
 راندن بپنیا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ  
 سے بھر اورا بدعا سے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز  
 بدولت اسلام شد ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا  
 عمر گرامے از صد سال متجاوز بود و قات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان  
 ۱۰۱۴ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد عزیز سے در تاریخ شان میگوید

چرفت واحد صوری و معنوسے گفتیم

ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صورتی و منوی است اما بہت عدد بحساب چل زائد سے شود  
 اور اب تعبد لطیف خان کے کہ دینے واحد صورتی کے نو زدہ است و واحد منوی کے بہت  
 مجموع بہت عدد پر آمد مرقہ منور میرور بلگرام بارگاہ خاص و عام است میر عبد الواحد  
 چارپسروالاکر بوجہ و آمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید شیخ و میر  
 سید طیب قدس اللہ اسرار ہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر نشہ مقامات علیہ و صاحب  
 کرامات جلیہ بود و تاثر الکلام تاریخ بلگرام مفصلہ مسطور است و نیز شرح احوال حضرت  
 شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندریہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید  
 صبیحہ اللہ بروہی و شاہ کلیم اللہ چشتی و بلوے و ملا موہن بہار سے رحمہ اللہ تعالیٰ کہ  
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمد بہت در کتاب مذکور مشتمل است  
 فَاِنَّ شَاءَ الْاِطْلَاعَ عَلَيْهِ فَلْيَنْظُرْ فِيْهِ

قطعہ تاریخ طبع از تاریخ طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح نسخہ

طبع چون شد این کتاب بطلب	بہر گنج فقہ فتح الباب شد
رنجسا برداشتنہ گنجوار	گنجما پر گوشتہ نایاب شد
زان کہ کار آستہ سلک التلوک	فسلک ہر یک باب تاب شد
میر عبد الواحد آن کہ نطق او	و او گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اور وہ آل نبی	باد سے او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او ہر بے ادب	گام فرما سے برہ آداب شد
تازہ گلکش گشت جاری فیضاً	کعبہ توفیق را نیز اب شد
ابر نیسانی بہت گویا نطق او	قطرہ کا نشانہ و تاب شد
غماہش قطبہ کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز او تادو ہم اقطاب شد









CALL No. { ۱۸۱۶۵ } ACC. No. ۴۰۱۲  
 AUTHOR عبد الواحد بلراعی  
 TITLE مع سناک

۱۸۱۶۵  
 ۴۰۱۲  
 عبد الواحد بلراعی  
 مع سناک

Date	No.	Date	No.

THE TIME



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

